

نظم لای

که تا نم نیریت وصف عرض چو زتابا بایت سیر و کون که آمد سکون نشیمنی وقت سیر سری زانچه گنج و بهیم خیال تقاصر ز کونه آید مراد رجال ست جمع رجل ای سیر در آنست هر علم ای دور و کون که این هر دو ابیات تر و لقا که مشایخ سیل ست نام واد تعالی میان لغت برتر است به فهمیم و اما گمان میشود بود پیش نیست مخلوق واد که بایست فی کتب و بی بین از ان نیست مخلوق قبل خدا بود و کاین همه از زبان وین اگر چشم و گوش و زبان بشکست که مخلوق فی ثابت و دائم است بریند نبی اهل و اسلام وین که این جمله افعال آید مدند و گم در مصداقت تو گم وین هر آنچه میصفت بگفت خدا از انجا باخبار فرمود آن بود از خدا آن کلام قدیم بدانست مخلوق در اشتقاق یکی رخصه در خدمت انجلی ایام متقی صدر مشرع بدو اگر در نمازش گنم اقتدا	وما ان صورت و ذاتی و عرض معنی همه خارجند و برون مرض بهیجا است در وقت خبر زبان در زبانش بود گنگ و لال جمع العلم فی القرآن کن بدینسان بود معنی مختصر چه صفت و نحو و می نقد و اصول وما القرآن مخلوقا تعالی خبرست مخلوق بخوش نهاد مقال است گفتن که او مصدر است که فرات و مقرو و مصحف بود قدیم است چون ذات میگفتند طریق بد از فی متقین نگفتند او از صفاتش جدا خدا را ندارد لسان و دین بیس آنکه چو مخلوق صوت شد و اگر غیر ذات خدا تا نم است کلام خدا غیر مخلوق بین از از روی مخلوق حادث شد بدلایمانی تا غیر مخلوط خوان ز احوال موسی و از انبیا نه هرگز بود از مقولاتشان ندانی که باشد کلام کلیم ایام زمین احمد جنبی خواشش بگفتا نگردد واد که آید و است یا نادر واد	تعالی الله عما فی الخیال نه تا نم بذات اندا بجملة چیز نه بار تعالی مصور بود معزاز بر عرض هر اشتباه تقاصر عنه فها هم الرجال همه علم در مصحف گمراست ولی فهمی هر سه مرد و لانا کلام الرب عن جنس المقال تعالی بود فعل و فاعل کلام اگر چه از طلاق لفظ قرآن ولی زان کلام آنکه مقصود است کلام خدا در ارض و سما شود هر که منکر یکبیتش سخنهای او را نه آید از بار بصیر و کلیم و سمیع و رحیم است درین بحث بدینی قبل تعالی اگر امیه را نند حادث در را ولی خواندن چشم پوشش ز ما باین جمله اشتباه فهم ما که مقرو بود بر زبانهای ما ز فرعون با مان و دیو پنجم اگر تعالی موسی بجای بود بر بدین بار با حق مستقیم بر پرستید یا مخلوقه و نماز در عیسان سوال و گیار کرد امین بر نصرت زبان برکت داد	چو اسواد و ابیاض خبر عرض که بر فات حادث شود فی العین ز بهر صورت و شکل بر بود شیر و رنگ سفید و سیاه که انعام است بخوش نهاد که ام علم از جنس نظمش جدا ز تفهیم آن علم کونه آن نه اصل و طبع اندک بلحقات اضافت بر رب سبای شکام که مان بفرموده مطلق بیان که نفسی است تا نم بذات خدا سیر است از جنس قول واد بجاه فعلالت خدر آتش نه حرف و صوت نه سخن و ساز که چشم و زبانش تو گوش است چنین است از فرقه اعتزال ولی است تا نم بذات خدا بود جمله مخلوق و هم لفظا شود معنی واضح و درو و شنا و گم منزل آمد سحر الورا که این جمله آن کلام قدیم بیس آنکه بهر آیات واقع شود هر آنچه کلام خدا می گویم بدر با بی کفر و شقاوت نهاد بیس شارب تیرا شرب جبار هر آنکس که بگفتی قرآن بفرموده سجانه کرد با و
--	---	--	--

اینکه از جنس است
یعنی با لسان و دین
علی حدیثه ان رجلا
همی خلقت کن نیز
انهم قال لا فقال همی
خلقت من یقول ان
القرآن مخلوق فقال
سجانه و تعالی یا یغفل
عن کلام و شایع
که فرموده تعالی

حکایت

ز ستم شدم بافتن پیش زین	مورث العرش منقش العرش کور	لبلا وصف التکلم و تضال	تو پیر سید از کافر بیستین
در خانی و مالک آمد مراد	افضاخت اشرافیتا عرش داد	که عرش است نجی ز فزای غریز	ز با قوت جبرش گونید نیز
ولی اعظم از جمله مخلوق است	که بر حلقه موجود جم شامل است	سیان لغت فوق بالا بیان	تکلم بود جا گرفتن عیان
که پیشش در جهان تضال	بود پیشش پیش از باب حال	خداوند عرش است بالا عیش	که پیشش سید است بر جای عیش
عیشش مگر بی بنا بود بود	بروی زمین بچرخ کبود	نود و نه را و غالب و استوار	شده قدرش بر همه آشکار
بقدرت هر پنج خدایکند	بکوه و در کوه را انگند	درین جاز فوق آرد این را	که فوق است از قدرش آشتند
که خود گفته فوق عباده مگر	که من تو فهم خوانده جانی مگر	اگر فوق نامم بیان ساخته	و لیکن ز روی قرآن ساخته
پس آنکه بفرمود لیکن آن	که ذریع تو هم نمودار بیان	نه بالای عرشش آرد جانی او	بقدرت بلند است بالای او
که آیه گویند عرش عظیم	سکان خداست فی مرتسم	بود قول آن رفیق بدسیر	همه باطل و کفر و نارسست اثر
که عرش است مخلوق بالا	و لا تشبهه للرحمن و جها	قصص عین الی صفی الایمان	منزه بود از مسکان کردگار
که نامافیه دان شد بلیس	که در جها خبر است بی نیست	احص است رحمان ز لفظ دهم	که آیه است از نامهای کریم
نه جاز بود پیش از باب جز	بجز عید خوانی از ان نام غیر	و لیکن جو گوئی بحجرات و لام	از ان نام غیر است جاترید نام
قصص امر حفظ بود بکان	شده مصدرش مومن ی کشان	از اصناف جمع صفت شده بود	ابایی با جمع ملکی است ایگوار
خصر فعل نه فعل و ان شکر	که اصناف مفعول را و جز است	ز ابل است مقصود ما اهل دین	بود معنی و شش این چنین
شبهه نبوی از انواع نیست	که مانند نبی و اولاد نیست	ز نشر یکانه نذرانش بری	نه تشبیه و آدمی و پیری
نه اولاد و نگار و نه تشبیه	نه اولاد کسی یار و نه تشبیه	یابل و عیالش نه لطفال دون	نه پیر و جوان است فی خوش کز
هر آنکه بود صاحب خانمان	سردخیل خانه و درایم کسان	که چون صاحب خان نشاند خدا	چگونه منزه خنسلخانه و را
نگهدار اقسام اهل بد	و لا یفقی علی الکیان و	و احوال و از زمان بحال	ازین اعتقاد قبیح و خطا
ز دین است خود دیان پس	جز او حساب است معنی دین	جز او دیوان مراد آمد	ز اساسی و او از نامی شد است
که از زمان بود از منته بکان	معنی کی است وقت بکان	ز احوال معنی است اینجا چنین	چنان باشد از مرز و فرود چنین
نه بر حق گذر میکند سال ماه	نه بر روی او وقت بگاه	نه از زمان احوال بر هیچ حال	منزه از است با رتبع حال
که بر باشد و صبح و شام و نهار	به سال میل و خزان و بهار	گهی طفل باشد و گاهی جوان	گهی راست فاست گهی جوان
معرا از نبیا بود و ادگر	نه بر روی گذر بخت گذر	نه سال جوانی و پیری بر وقت	نه سن کبری و صغیری بر وقت
و لیکن بر سال و صبح و عشا	بقدرت نمودار که در از فنا	اگر وقت بدت شدی خیر خدا	عربی خالق وقت و دیگر خدا
سبب در دین جز این خیال	و لا یفقی الی عن السار	و اولاد و افاش و احوال	که این جمله بد طریق مغلطال
نه قول صفت شد که بکان	مراد است ز وجات مخلوق که از	اناث است ز اولاد و اجر بدل	ولی بعضی ز کل بودای کحل
و برین بیت میدان	بفهم آیدت معنیش بیخلاف	که آن اتحاد است پیش از نشا	بدیشان مراوش شود و کشا

من خبر دین
تو سید از کافر
بکل بر زبان
نمود و سبب
درین نهاد
بشش جبار
نموده ان
بلیغ فایده
باین
تو سید از کافر
نمود و سبب
درین نهاد
بشش جبار
نموده ان
بلیغ فایده
باین

در کتب
و در بیان
و در بیان
و در بیان

که مستقی از آنجا که توان
نه اصلا از هیچ اولاد زار
برین نیز محتاج بودی مدام
غیشش نه اورا کسی نیظیر
نخوان محی قل براند تمام
دوام مست مستقی از هر کی
نه اورا زدی بجای کس
نصاری بگویند ابن خدا
یهودان که مستند انقل خبر
سیان لغت عون یاری بیان
جلال از غفلت محبت است
چنان نیست محتاج یار و قرین
که فردی است برده و چنان سرور
که تا در تو بزم نشستی بسیر
در خلوت آمده حج حیوان مرام
بدان بر جا و است ایستاد محاسن
که بر جای تهر مبتدای حال
که هرگز در خلق را از جلال
ولیکن قنای نیست هر چند چیز
چون فرخ زنده فرخ اول حضور
شود و صفت هم بر خوش طبع
اگر هیچ عفتی بود و در عدم
چرا بل بر در ما بین برود
کسی که بود نیک اعمال او
که در شاه و سواد اندم غناست
در آن حال که غار خوار و خراب
بیانی است برین مبتدای بیان

نه فرزند می آنرا و فی حقیران
نه او کرد از دلدی استوار
گهی نگر و زرش گاهی طعام
بدر بر جاست غیر و زبر
باید تر اسلک بیان نظام
بارست محتاج تر هر یک
بشبهش کسی موافق کس
مسجی است مریخ بود آنرا
که تا عن کل می غول و لیس
که نصرت یافت نصرت چنان
معانی چنان نمیشد محبت است
بشیش بود با صوره معین
بزرگیت بر هر کسی برتر است
بود بعد از تر فردی دیگر
بیموت الخلق و شرک و محبت
چنان بر زبانات انجوش صدا
نمانید بعضی به نظر مقال
و بدزدگی پس بکین حال
از است چون جوهر این عزیز
شود و در عدم آنچه باشد ظهور
و اگر هر که باشد میان نبود
باجرای خود و خود سازد بهی
بود یا چهل سال فی پیشش کم
باید بر بخش جزای نمی
بقره اگر خود بودی عذاب
لا ایل الا فی خیر خیانت و شتم
بجستیل احوال محاسن

نه مادر در آموختی پدر
اگر بدیش همچو انسانان
که محتاج نبودن نشاید و را
با خلاص خلاص ای هر دخال
بود پیش سبب احدیت
نه او بر محل حوادث بود
ازین سبب رو نصاری نمود
چو لان که بگل مانده اند
تقدیر و احوال و ممال
تقدیر بود و احد و فرد یک
بود پیش آن خدای مرن
نه در کار باری بنواید کس
یقین کن که در احد است احد
بکن اعتقاد از طریق نقا
فی جبریم علی وفق انحصار
بقره است نصرت بقره ای فنا
بفتح و سکون فوق با کثرت
که گفتا بران نقش پیدا شده
و اگر عرش کسی در خد و ستر
بر فتح ثانی همه مریان
که اجزای فعلیه یکی شوند
بهوقف بر دانه بیعت و شتر
با عمل خود بر کسی را جزا
اگر کار او می بود بر بدی
شود حکم از مادر و اولاد
و لکن که از آنکس که کمال
بقره است اسلام مقصود ما

نه محتاج اولاد و دوست
بیس نگه شدی صورت و بدن
نه فکر و نه صورت نیاید و را
بکن با و بر صورت انحصار
فریاد اند در میان صفات
نه از وی کسی نیز حادث شود
که کفار کی و قوم یهود
ملک زینبات خدا خوانده اند
بگویند این خدا شمشیر
و تشبیه شریک بی ریب
که مستغنی آمد ز فرزند زان
کسی یا نه بروی بود ستر
بنانی که است از طریق عدد
شکرش کسی فی نبات صدقا
پیش بزرگان بنی ابراهیم
بفتح است بقره ای با کسر
موافق بود پیش بخلاف
چنان آمده جام صورت آرد
بر نیست فغان امام بشر
و بدزدگی حاکم کن و کان
هم ارواح عالم را و آشتی زار
در آنجا بود بعد از آن هیچ در
در آن روز روشن نماید آرا
جناهی بدی باید از هر بدی
بیس از نگاه کرد ز خاک و غلام
بگویند بایست که شراب
بکرب جنات شد عید ا

تغییرات

بود اهل خورشید مقدّم خبر
که بهرست ادرک جانان
نقد بهرست نیمی با خشم خون
چند اوصاف آن لغت هم بیان
نباشد چنان لذت و گسار بود
بی کافران روز امید هم
ز اندوه هر درد و نیارین
بر اهل دنیان بهرست
مراد از حیم است نادر سقر
که با قبح حیم است اوصواب
در آنرا خجالت اهل شان با قبح
نیز چندی است آ مرخلاف
بهشتی حیمت روزگار
سر زانکه که بدشاد بود
بر کفر لازم شود نین بیان
به سرع ثانی بجای و لا
ضمیم است باز میان برادر
مراد از لغت پیش اهل کمال
همه اهل ایمان چه مکر چه نیک
ولیکن بدون نظیر و مثال
بهینشد بی بهشت و بهر مکان
که اینها علامت بود بر حدوث
منقول منقول قول مبر
چو غنچه زلفش چو سحر گفت
هر آنکس که گوید بموخی خطاب
میگویم آنداد و داد گر
که فرمود در آید استقر

از آنست باطن جمیع ای سیم
کمال است باقیه و آن حد بل
مرادست نیست از آن بشکون
که کوتاه آمد صفوش زبان
که در منت خلد باشد نگو
بود القاد و بال اسیم
در سر تیره کش باشد قون
درین وقت مخلوق جان
واللهی الجیم والجانان
بود محشیش پیش ارباب
از نهانه جاوید پیرون وند
گویند از روی جنت و گراف
روان میشود و درخی سویی
بنوده باد هیچ اشتیاد و که
که ثابت فاشد نباروخان
براهه المنون لکبریا
ولی هست راجع بسوی اله
که از ضرب سبقت شش
خدا را به بنیادی کفایت فلان
نار چشم مانند شب و خیال
نباشد ثبوت مسافت بیان
منبره خدا نیست از هر حد و
بود باطل و درید و در مده
پیش رب زنی نظر بقبت
شد ازین ترانی رسیدش جواب
اگر اینی رویت نموده مگر
فصوت ترانی کین در نظر

چها برانند بخت که خلد نماند
 نفعی هست او را که هیچ دور
 پناهی ایمان نیکو نیست
 بدباز نفعی جنت اگر
 با برادر جانات زقرینست
 چگونه عذابست بسیارست
 همیشه چنانست حواله
 خلافتست در زمره اغترال
 و لا اله الا الله اهل المقال
 نهانی شد و بختی نمی
 برین عقاید لایل صواب
 که چون دارد آید جز بیمه
 پس نگاه هم چشم هم حجم
 چنان می بود جا و ناله
 که باقی دوام اندامان
 و او را که ضرب من
 ز او را که سخن حادث شود
 بود معینش غیر از باب ناز
 بود و عده حق نگر و خلافت
 شود و هر کسی غیر چونی چند
 به هم اتصال شعاع ای عزیز
 هر که بگوید بد زبان
 و منقول است و بسع رضا
 چه دید و او را بود حال
 شده نفی اندازنی بی باز
 باز آمد کردن بگو و بخوار
 فلان محسوس آنگه نماند

و کردن و نمودن و انجان
 سخنانش غیرت و شکر
 بود بخت عید و بهشت
 بودش نعمت و لیکن گم
 بگفارد کات از حرکت مست
 نایب میر سخنانش نعمت
 نمایدا صلا خلاصی از ان
 و گوید که باشد زابل ضلال
 جهان آمده جمع حبت کعبه
 که مانند باقی و داتم قدیم
 که دالست بروی حدیث کتاب
 ز روی عواث خطا برجه
 فنا میشود و با کان فتم
 باقی بود غیر او هیچ چیز
 خدا خالیدین گفت فیما اب
 که در بعض نسخه بود لفظ ما
 که از هر طرف گرو مرئی بود
 ز بعد و خواس جان آشکار
 جمال خداوند بنید صاف
 بدیدار او حاصل و بهر چند
 نه باشد مقابل نه است نیز
 محال است دیدار حق نشان
 خبر داد و مصحف خود خدا
 به پیغمبری کی بگوید سوال
 چگونه بود و رویت حق جوابه
 باین نفی سنگ تعلق نهاد
 بود رتبه محمل بن ۱۰۱۱

[illegible]

مادر و فرزندان
عاشق و معشوقه
رست و نهنگ
کشت و خفت
بخت و مصرت
نیز جانور و فرزند
آدم بود
چراغ و آفتاب
زبان
خمس
عمر
صفا
سازگار
لبان
رست و نهنگ
کار و کمان
اشهر
چرخ
آفتاب
بروز و غروب
راز و نیاز
هند

دگر دینی داده است این را	بروز قیامت همه رویها	که نامش نبرد از رخ تازه تر	سبوی خداوند خود
چنین در خبر آمد از مصلحت	برو باد مردم هزاران تن	بفرمود ایشان سطر جام	بسیار بستند دادار بر درگاه
که بنیاد و لایحه الید راه	همه مردمان بشکست اشتباه	نگردد مزاحم کسی از شما	بدین دران رویت
ز مقول آدم و لیلی بسود	از رویت مرادست مطلق خود	بود هر که موجود مرئی شود	خداوند موجود کامل بود
پس آنگاه مری بودی لعل	والا برو لازم آمد خلل	که موصوف آمد بوصف کمال	نباشد در هیچ نقص زوال
هر آنکس که از اهل ایمان بود	نه از دی و نیغ این گشت	بعضی گشت بده است چنین	ملاکک نباشند دیدار بین
ولی روح اعظم بر تمام	یکبار رسیده خدائی تمام	مگر گفت شیخ سید چنان	که این قول نبوی صحیح آنچنان
امام صفراکان فقیهین	بگفتا بشیخ صفار این سخن	نه بنید دیدار حق جنیان	نباشد نصیب ملاکک چنان
امام جباران اشعری کتاب	نمودست نصیر بر صواب	ملاکک همه در میان جنیان	بسیارند دیدار حق چنان
فقیه زمان بهی هم بدو	نمودست تعصیل می بخور	احادیث آورده بر وی دلیل	که دیدار سازند فی ثانی قیل
ولی آمده زان امام تمام	سلاح فرورنده نمان تمام	بگفتا بل جن و بیاتان	بسیارند در عمر خود سیجگاه
هر کز کوز جن اهل ایمان بود	نه در جنبت فی بدو رخ بود	هر کز بود ز اهل نار و سقر	مرا در اشتداد در جنم مقسم
ولی فضل حق صاحب سبط	نمی هست از بر لطف حق سبط	تواند باین نعمت بی زوال	و بهر برش از لطف کمال
اگر چه بهر روز بر حجه نیر	نسازد باین لطف شانرا غیر	دگر در زمان آمده اشتباه	ولی راست آمد بیستندگاه
در ایام عید و بسائی تمام	نه چون کسمان بر دم صبح تمام	مگر که کامل بود در آن	چون بر او صد لایحه نیر
که دینپازان اکثر کسان کاملند	بهروم زوید از حق اصلند	خلافت از رویش تمام	جوازش صحیح است ای نیکام
ولی از خواو این کمال عطا	نه جانر بعین است شرح را	بسیار سلف است چنین	که در خاک گشتیم دیدار بین
چنین نقل شده این امام تمام	که صد بار دیدم خدا در تمام	بفرمود احمد بدینان مقال	که در خواب کردم خدا زوال
که اقرب بود و عبادت بود	بگفتا تلاوت بود و کار او	پیش گفتم امیر دگارانام	بفهمم است یا غیر فهم کلام
بفرمود که فهم سازد بران	و گرنه صوابش هم چنین	رسول خدا گفت ناند خبر	که دیدم خدا را به میکده
نباید بعضی ببینان روا	که در صورت شایب دیدم خدا	بدار جان لیک است و را	روان نیست بدین شرح را
هر آنکس که گوید که من در جهان	خدا را دیدم بعین عیان	که انبیا بدین روش نیست	مخالف شد بر کلمات
که از خطای کار شرع متبیین	همینسون انبیا و ائمه	فیا خسران الی لا عذر	برون نیست آن بوی یقین
ز نسبان چون نیکو نوری	مرا موی منی مطلق است	درین است از بر وزن ای	باشناغ خوانند نام
بود حرف یا از برائی ندا	منادی است خود و حق خدا	از ان نون خسران مطلق	مقدر در فعل فاعل کدا
منادی بود تو هم فعل احدا	که فاعل او من است ای کدا	با بر آمده لفظ خسران مطلق	از است یکسوی اشتلا
بود پیش چون ثواب جمال	شود و ز نظر رویت بی زوال	چون بنید دیدار آن ذوالکرام	فراموش سازند نعمت تمام

بعضی ظاهر کردن

ای امام

من قال فی الدین کذا

به بودی بود که در جهان
کلام خدا زین بیان که است
که در صور جن میاید هر است
جو تصدیق شد مبتدا ای چه
جهان فرض شد نزار با دنیا
و نوع است مردخس را سر
به املاک و پیغمبران کرام
بر فیض تاکید از لایق است
که حق رسول است مخلص را
نی نیچا نیست اما در ا
فوال است با نون قضیب و عطا
چشم مندر زین مذکور است
نویشتن نام مستحق است
ز امر که باشد جزایش صفا
نکردند از کسب طاعت است
ز هر کس بود رتبه نشان فروز
اگر چه بعضی احادیث با
و گد فرض شد بر ملک اعتقاد
توالد نه ایشان و کورت نه هم
مرئی و حافظ با جزا هم است
از آنها مقرب تر آمد چهار
رسانید مرسلان هر کتاب
از انجمله توریث هم آمده است
و گد وحی آمد کتاب زبور
همه هر زد که خدا آمدند
کتابهای پیغمبران و ملل
سر فیصل کارش بود نفع ضرر

ایو که لطیف کتاب است
که لاجرم انبیا الی الله است
نه بحکیم علم او فایده است
و فرض لازم تصدیق بر سر
که باشد بران قطعی مبین
یکی و اتم آمد موقت نگردد
بکجه کتب هم بروز قیام
که قطعی هم عین هم دانست
مراد است از وی همه انبیا
نباشد کنانی ز طرف خدا
که بی در پی آمد جو خوانی تا
رسولان حق بی کم و کاستند
بنا را خیر معنی الیق است
ز نهنگه شاید سزایش عتقا
نه از فکر و ذکر بیمنت است
بر قدریشان بر سر نگران
و قوع آمده جمله انبیا
پنجشنبه کرم شدند از عواد
تسلسل نه ایشان التوثق هم
تدیر بر کار زینیا هم است
مقروض با آنهاست بر کار و بار
ز امر ای برای صواب
سبوی کنیم آنکه مترنم شده
بداد و بی استنباه و مقصور
ز وصف شبه انبیا آمده اند
از و یا قنق که شرح حقیقی
به ز خبر اهر بعثت و دستور

مان بحکیم از جزو علم غیب
ولیکن بشاه رسل آنخواو
ولی از رتبه ایشان شود شکار
و املاک کرام با خوال
چو صوم و عطا و پیشا حج و زکوة
که از دانی هست بیان و لا
موقت بدو نوع آمد جهان
رسل هست باضم سیدان
رسولان بود که کذا کتاب
لفظ است ملاک جمع ملاک
بود منقش فرض عین با
اگر نماندی زحق انبیا
خی را میگیر گفتند از ان
بود رتبه مرسل و انبیا
گو تیدا کسب حاصل شود
که در نامهای همه انبیا
یو یک لک نسبت چار لفظ نیز
ز نور انداجم آنها همه
لکین هر یکی بر سعادته
خصوصا بانان مولا کنند
از ایشان یکی روح اعظم شمار
بدان هر کتب حق ز طرف خدا
صحت نیز آمد فرود از طلیل
هم انجیل آمد عیسای فرود
به پیغمبر باقران عظیم
یکال تصدیق از ارق است
چهارم بر قبض روح است

و در خاصه او بلا شک و ریب
ز بعضی معنیات اطلاع داد
بان خاتم انبیا ای کرام
مقدم خبر فرضی بد کرد
که بعد ازش کفر کرد و دنیا
لقاب نشان بر خدای عباد
یکی عین و دیگر کفایت بان
در نیجانی دزدان ساکن بخوان
بمخلوق فرمان راه صواب
بود عطف و بر سر مل غیر
بدل است و انقش انبیا
که بودی برادر با پیشوا
که میخام آورد بخوان
ز الطاف و اکرام و فضل خدا
که این اعتقاد تو باطل شود
شمار حسین نیامد و را
لکن زینقدر و اقتضای امر غریز
بشکل خوشتر آید بر جامه
بجزوی ز اجزای عالم دین
که با روح او غنی زنده
مراد که تبلیغ وحی است کار
بی امر و نبی است بر با
برایم از فیض و غنای طلیل
بنودند آنها بجز نفع و سود
غریستاد از لطیف ربانیم
مقادیر انهم بهت و است
بریکار تار و زخم شمر است

ایضا و در این باب بنیاد است از این اتم انبیا بر فرشتگان شش کفر گردان مان بر خلق کفایت از ن ماکون جهان ن راه هبوط پرست غریب منقرض اندید بد پیشوا سلطان جهان ایم و فضل خدا اطل شعور و ر ا فشار عجز در این جهان ای عالمی ن اوست خانی سار است ن در این چرخ دنیا لطف باری بت و بت یمن و کفر	بهر حال کبریا حکم اله ن سازند از خواش خود سبق ن ختم الرسل آمده مبتدا که بعد آمده اول جمله جیه بنی خوان بجزا شمی میخان از انستیش با پیغمبر نمود بنوان حاصل نفیض میخان که مبتدا اول شان و حق بود بنی بوده ام گفته است انست نبوت بود و لغت ارتقاء خداوند نوبی حسن جمال حنایت نامی کرم گیتی بصفت خداوند کرد الهش چو این مقصد مدعا شد است پس از وی بسی عوفا آن بهر کسی گوید پس از وی کن و را نه با هر آنکس که شک آورد کسی که زناش کند گفتگو اگر از نظیرش کسی دمنزد مزن دم در بخار عقل دوز امام عزالی محمد بن امام امام سیوطی دهم زرتشی و را اینجا مراد از نبی شد چنین به توصیف تخلیق انسان بیان ازین توان مکذیب ساکن نیز به نسبت شیخ و میری بین پیغمبر و معشوق می آفرید	بهر که کند سرکش و عساکر و ختم الرسل انصدرا و علوا خبر سبب بعد از مقتدا سعی بود و برتری ای عزیز ز روی بدل باز عطفت بیان ز قوم قریش نسب میر بود محمد بود ختم پیغمبران ولی آمد آخر ز روی شهود چو آدم میان گل آب بود که بر خلق آمد بزرگ مطلع خداوند اقبال عز و جلال نه بعدش بود هیچ پیغمبری بقول لکن رسول اللهش بوجده اتم زانته حق سیت بی دین حق کمالان آمدند ز پیغمبران هتم اندرز بن بلا ریب و نیز کافر شود بود منکر آیت الله او بسطوق لعنش خدا افکنند مکن نقل سلف اندر نظر به بنیان بیان ساخت کلام سودند نقل ازین قریش رسول خدا رحمة العالمین خدا کرد حسن و العین بیان که لازم شود بر جزای عزیز بفرمود فرمود قاضی چنین مخوش علیم و قدر و مرید	هر ان امر ساز و خدای جهان بقی با ستمی زوی جمال میان لغت ختم و ان آخرین مرادش نظر فست اینجا پسند به اتم بود نسبت با ششم مرادست خلق رسول جمال چو آدم بود اول انبیا در اول میان خبر شد پدید بعد نبوت سزاوار شد نبوت چو شش بود از بنو شده مرسلان سرور انبیا که فرمود آن مقتدای زمین چو مقصود از بعثت آن رسول اگر زیر خاک همه اقرار است که ایشان کفایت برینند و پس کنند و گیری گفتگو لیس قبول که او را نباشد بدل بن لقتین بدانند ای زمره مومنان با مکان هر آنکس که راه آورد بفرمود ز بنیان محمد جمیل هر آنچه آفرید است اند جهان بسبک بیان سفینه اندازد اگر میشود و دولت اشتباه در امکان چو حسن ان ولی کذب ساک از ذات او خدا را نه پیدایش نیکتر دیر تدبیر با ساحتش	نمائند بروی عمل پریشان نه کاری نمایند جز امر حق مراد از رسل گفته اتم این رین بود معنی او مقام بلند پدید بوده است از سجد بنی که موصوفات در خلق کمال بدان آخر نشان رسول خدا خدا نور و بار و روح او آفرید به پیغمبران ختم و سزاوار شد از ان گفته شد معنی او علو مهر قبلان مهر اوج عسلا نباشد بنی هیچکس بعدین که کمال دین بود و شرع قبول چه حاجت به پیغمبر دیگر است بشرع با هر چه پیغمبر کسی که از هر چه کفار و اهل جهول محمد بود خاتم المرسلین نظیرش کمالی است از جهان با یوان ایمان تپاه آورد بیاورد از توریشی دلیل نباشد مکتور در امکان ان شماهی ست قدرت حق بر بهین آورم ز نص قاضی گواه چو انش گفت او شش محال بعد است بی گفتگو ز تخلیق انسان بود و بی حیات و کلام عطا ساحتش
--	--	---	--	--

انصاف
شکسته شدن

چنین آن اوصاف باقیال
 به تحقیق آدم خدای مجید
 بهر حال انسان افضل و کمال
 که مرسل اخص است از دنیا
 شهنشاه بر سر سلطان آمده
 شریکش میان عیال گم گشته
 گذار آنجکه دعوی نصارت
 بران رتبه داشته شد اختتام
 به تحقیق آن سرور بی نظیر
 اگر جایی میکند اعتراض
 بنشین چنین دست کش جویا
 مکن آنکه بیرون کشد ز دنیا
 بجز ملک و ملک دیگر گنج است
 امام است با ختم ز روی خضر
 نه صدور مقلی ز روی بدل
 که در سجده پاک یا در سما
 از ان انصاف که در ناظم بیان
 امام همه انبیاء بی عطل
 محیی کرم ابراهیم چون
 نیاید مگر رحمت عالمین
 ز قهرش شرک گشت از مشرق
 بهر جا که شمشیر او تیز شد
 جهان رتبه یافت از فضل چون
 رسول کریم من لا نبی
 الا بعدا و احکامه بیننا
 بجز حرف یا لفظ باقی بخوان
 بر حق و بنوین با بود اصل

ولی فرق شد در ترجمه و تالی
 که بر صورت ساختن آن فرید
 بزرگ سبب از خلقت بخلال
 اولاد از هم ادلی به فضل عطا
 ز حق ختم پیغمبران آمده
 بی چشم همه انبیاء مردم است
 به پیغمبر خویش و قوم پیور
 با مکان ذات رسول کلام
 تناسبی است قدرت بدان دیگر
 که یا بداران قدش شش خاش
 که تا و از دایم اعظم است
 بگویم فی قادر آمد بران
 نه انوار و همسر و رایج است
 امام الانبیاء بلا اختلا
 در او باشد که سر و پیش علی
 شده به قتلای همه انبیاء
 در آن شد او هم عالمان
 که تاج همه انبیاء جز خلل
 شفیق احم سرور و سر وجود
 نیاید مگر خاتم مرسلین
 و مهرش هر شمس از افروز
 بر اعدای اسلام خونریز شد
 در هر انبیاء بود روی سبق
 امام الهی هم از انصاف
 جمیع الملک و عیال دنیا
 و باقی شرحه فی کمال است
 بخواندن تفسیر مده با شهادت

که برهان دیگر ز روی خبر
 ز صورت مراد است تا چنین
 همه انبیاء بهر عالم اند
 که بنده اخص مسعود است
 بود رتبه آن نجابت سبب
 به پیش بعالم و دنیا گیس
 خدایش خوان بهر شرح سخن
 که آنکس که قاضی با مکان است
 اگر قدرتش دائم و کامل است
 اگر به نظیرش نه پیدا شود
 اگر کرد کار جهان و او گمر
 که جز ملک و نیست ملک دیگر
 زار مکان فانی آن خود الکرم
 و تاج الانبیاء مراد است
 از نزد حق سرور و نظر امام
 مراد است جمع صفی از صفیا
 خلل آید در بیفت اختلال
 همه تابعانست در او و دنیا
 ز شیرین بایش شکر شد جلی
 ز تقویم حسن صفاتش ظهور
 ز دشت چو طایفه است آسمان
 بهر جا که تیغ کرم بر کشید
 کلام من الله بر بانه
 شفیق بیوم الحزن لا نام
 سلامی علی روحه کل جن
 ای یوم القيمة و آخر حال
 بهر شایسته و یاد باشد بران

بگویم که فرمود خیر البشر
 صفه که گفته ایم آن را
 اخص خواص حق آدم اند
 حبیب رسول خداست بی
 پس از رتبه حق بزرگ بلند
 کی نیست چون خالق و ادراک
 و هر چه خواستی بهر حق پس
 لکن کی استون ملک با آن
 ولی هر ملوات به شایسته
 و لیکن بقدرت و ارکان بود
 ز ملک خود و حق سی ملک کرد
 چگونه نماید ازانشن بر
 مزن دم اگر مومنی و اسلام
 که هر بدست از حدش آید نگر
 که چون شد بهر ابراج خیر لا نام
 که و از دشتان از اولیا
 بود معنیش آنست خدا و کمال
 همه پیروانست در او شوا
 گرفت از حقش با و اعنی بدل
 بر رفت شدن من ملک که طور
 ز طاعتش کمالی است که گران
 ز هر سنگی آمد جواهر پدید
 دوام علی الخلق احسان
 رفیع علی ارسن و لا نام
 و الله و احکامه بیننا
 بجز و بنوین با بود اصل
 که هر شایسته و یاد باشد بران

تخلوت که قاب سینه سید	چنانکه مقام او ادنی گزید	این خلعت قمری است	بر سر آنجا از حشمتی بر سر است
خطایش بر آید از آن با گناه	درین داور می هر چه بخواهی	بی عاصیان این رحمت است	که کار جهان از کرم کرد است
چو آمد خرامان بخانه فرو	بیاران خود جمله حالی نمود	هزاران شاد و هزار آفرین	بارواج شان با تو ایومین
تفجیر است لفظ و امانی عزیز	وان لا ینبیا من بعدی امان	من بعد عاصیان عذر و انزال	نباشد در آن پس از هیچ چیز
کسیست عاصیان بلا اخلاف	بامروا عاقت نمودن نکات	که بعد از این قصه ای تکفالت	چنان منع کردن بود و انزال
به تحقیق و تصدیق دل رشتن	هر آینه هر انبیا و امان	بود ز گناه شلیس و کثیر	کسی و اگر می بود و صغیر
نیاید از ایشان بعدا گناه	نه قند آنه مهر و گلا است باده	مترقند اصلا براه هوا	نکردند هرگز گناه و خطا
شبه سیدی که منصوب نام	چنین گفت و عصمت شان کلام	بقتست همه محفل سرورند	بصفت اهل کفر و انزال
بشرح شاکل مشهور و مجربین	بفرز و عرصمت شان چنین	به پیغمبر این کن بدل این عقید	که عاصیان از ایشان بگریزید
برآمد از دلی بی هیچ گناه	مینه و دل که باشد گناه	برای عتاب آن بود و جز	نه جرم و گناه است کار ستر
چنین ز دلی فعلی نادر بدان	اگر آید از کسی کسر غیر شان	از شکایت آنه دعا به عتاب	نه از کفر و نش می رسد عتاب
که آدم اگر دانه خطه خود	غذای خطا بود ای شکم	در آن حکمت بود از کردگار	که آن کار نکرده شود و شکار
شام نبوت پیغمبر بدان	لباس ز موت تحقیر و بیگان	نه موت است بر زمره انبیا	که می اند و باقی بر زمره انبیا
چنانچه باقی جان جستم است	که بودند در دانه نیاجات	نیکیار نو مشد چون جاکم	اعاده کند باز روح بزرگ
بدان بهر پیر بر آمد بر سر	که معزول گشته تر از غمیری	نه عزل نوبت به پیغمبران	بفسخ شریعت بود و بیگان
همه در امانند از انزال	و ما کانت نبیا قوط انشی	ولا عید و شخص و قیام حال	خلافت در زمره انزال
که مانده آن نبی خبر	ز کائن است اتی ز شمش سحر	ولی مصروف لفظ اتی بهادر	تانیست و بهر لفظ و شمار
نبیچه بنا نسب و بیگانه بود	ولیکن بی وزن خدش نمود	بود قطعه سرگز بنزدی است	بی نفی و راضی آمد شایست
مشایب است لا اسم آن	بود عید و خدش خبر بیگان	تبیا پس عبد و مخدوف آن	بود و او بهر شروع و بجان
که مشرّف باشد صفات افعال	بود و لغت کذب سحر و بال	بخوان و بیای خوش و دق	نه پیغمبری بود و هرگز از آن
که لازم می باشد از کردگار	نشندید بهر دانه آ شکار	کند دعوت دین اسلام یک	بیان بهر یکم بهر دانه یک
از وی شریعت شنوا بجان	نه بی اذن شود از آن آید ز جان	اگر شود سرش حکم بخشد روان	ولی نزد مردان شستن حلال
مردان ساز دین خود عیان	نه آواز بالا ناید چنان	اگر مرد بیگانه آواز داد	کند گوش یاریده ساز و دود
بدان سیم مسموم اندر خبر	بود از مقام بلبلین ای سیر	ازین حکم معلوم شد آنچه جان	که زن نیست پیغمبری در جهان
بفرمود این جماعه چنین	خو کردیت شان مرا بدمین	که شتر است از بهر پیغمبری	خلافت است ثابت بر شریکی
امام زین قریبی شیخ دین	برو با و از حق هزار آفرین	باعتنا خلافت است از زین	به پیغمبری اندرین جای زین
بی مخرج او دیگر است استی	سوم سازه چارم بود و بجز	فرز و دست این سخن بدان	بایام مومنی خوا آزاران

این کتاب در بیان
صفات پیغمبر است
و از صفات او
و از صفات او
و از صفات او

<p>تشیخی بود صاحب کتب نماز بیت پرستان بود شایع جوان کسب حیان که بهشتا و آمد سیر بان رقم بکشت و به صراح آمد حیان کجوان معنی بیت بخش نهاد حذر کن ایجات جنگه جمال بود و کفر اثبات او حذر بود نفی او کفر ای اور کس</p>	<p>نما شدنی بنده به چاکس نیغیر می بود از ساحران کذا اللقمان فاحه حذر بقا موسی سال فی مشی که سی هست خشار اندر زمان جدال ست با کسرتک فساد مزن دم در انقصه و ریح جمال بر انگ که نبودنی ای سیر</p>	<p>بر اهل تحقیق مایل بعضی است از اندمال بود و القزین لم یغیر در اندت بر سی سال بسی و بعضی هم بهشتا و سال بقرآن به بگونه یار آمده زمین بران سست لقمان حیان بشی را اثبات تنبیری</p>	<p>ولیکن نه این قول مدح بود و کذب گفتن گنا و کبر تفتح و بچشم و درم قرآن و گره می گوید که باشتا طول ولی صاحب منتخب است سکندر روز خیار مراد آمده سکندر نه معلوم شد حیان برین هر دو کس کم یکن همی هر رنگ که باشد فی زیند کس براست گفتار بعضی کسان شهی بود پس دل و نیکو ولی بعضی دیگر گفتار کلام که نامش پیمان شکست بن فلقوس است انوش نهاد که یونانی اسکندر دیگر است مگویند اکثر سیم سال و قیل چنین گفت عبد الحق شهنشیر و بود و انداز مومنان ایچا دوم بخت نصر غلوم و بود و آخر زمانه در آید بفر بلفظ عرب قرن شایع لون ایا فارس روم بودش است که وی هر دو گسیو سیمبه گذشت ولیکن بقول و گره بود شاه بد و جانب سربان جهاد زمین بران بود آن بگو ازان زخم روشن سیر و شد</p>
<p>بر فرقه اکثر است آن صحیح مسلمان شهی بود و نیکو شعار که در غایت بعد شد این سخن و گره می سر مرز بی غیر آن ولیکن نه هر گز از یافت شور کذا قتیل المدا علم تمام ولی بعدی بقول عظیم که راست مشرق مغرب بود کجا آنکه نمرود و دود وین بود و چنچن یا دوشاه کمار کند گلخن و سیر گلشن تمام و مشرق مغرب حکومت دارد که سنج حسن عمارت خوش سیر و دوشاخش که چون شاخهای بفر بفرموده ای حق گزین که هر سیده شد از یکی بچیان لطافات داور از زمی شدید بدار بقار و ج پاکش پرید</p>	<p>ولیکن نباید بچیان صحیح شده نقل از حیدر نامدار مگر است بر اهل فن بد بگونه شد نام او و زمان طلب چشیده آب حیان بود مصاحب رطوش بود بقول و گره بود بعد از کلیم گرفتند دنیا و مالک شدند و بودند از کافران لعین انام جهان مهدی نامدار نماید باسلام روشن تمام رو شاخ زمین بود و در سست بفرموده آن سر روشن بفر بگفتند بعضی که خوش بفر ولی گشت مردی حیدر حیان زیاران آن حیدر خوش بفر بطرف بکین سرش شد بدید سپش زخم بر جانب چپید</p>	<p>که بوده سکندر زمین بران همین قول حق است گفتگو ز اسلاک بودستان شکیام بشهرت رسید آنکه اسکندر مصاحب خفیه سرش مش تران ز اولاد یونان بنانیت شهنشاه بود در زمان خلایل که بودند اندر زمان چاکس سلیمان و اسکندر نامدار ز وین متین بخت گشته بود جهان زیر حکم آورد و سیر سکندر که شاه و شاخ است و یار دهم کرش بده بریت ازان صاحب قرن نامدار بد و قرن عالم باقبال جام بسی زخم آمد با خوش نهاد بفرموده بود و مروی کو ولی زنده لطف حق باشد</p>	<p>تقالی قزاق الزمر کبریت با با و کبر بن ایچ حیر لن بود لزال البد و صفر نما و دشت لن فران بان خایه بد ت کاسر سید و کاس شود شکا بوز و خرا ج بزرگ و بیکان مرو و خرا دوش شمار ن آمد ثبات و ج بکوان هر گز ازان ازان ک مشرق و ج سازد بی دوان ت بفر ایازان ازان</p>

شده زنده از قدرت انبیا
پس نگاه در جانب گرفت
ز راه جهان سده با جمع بست
ز آفتاب کند کسی گفتگو
صبح است بوشن منم زاده
گویند وی خدمت بشمار
بر آید بعضی که حیاط بود
سینه فام بود آن سعادتمند
چنان حکمتش داد بی کتاب
چنین است اندر خضر گفتگو
بر آید بعضی که باشد رسول
بقول جاسم بر اهل صلاح
که وی هست بر حق بی انبیا
بکسر و سکون است جابر نام
گویند بعضی بن باکر است
دو فصل اندیشی و ترویج هم
گویند آوا بود مصدقش
بفتح است جلال شرت آرزو
بدان سخن از زجر بخود
چو در مسجد شام سار و زور
چنین دلتی خواستش کنم
هم آرد آفتاب مجرب
کرامات امر سینه از تهری
چو خارق دعاوات آمد نام
گیر و طاعت حق شغل نام
ز کون است تحقیق و ثبات او

از ان صاحب قرن شد نام
چو سید از شد مانه از شکست
بن خست ایوب و آن نکو
علیم دولی بود آن خوش نهاد
نموده به پیچیدگان کبار
ز نجارش تول بعضی فرود
حیرانید در عمر خود گو سبند

احوال خواجه خضر علییه السلام
صحیح است اما نبوت بر
بقولی ز ملاک مقبول
بوزن زاده نادر زیم و فلاح
کلام سخاوی چنین است نیز
بود این ملکان و پادشاهان
که عینی آید در مالک است

علیسی شویای تهریزی
که عیسی است فاعل لا کف
هلاک ده معنی اطهرش
سپای و تهریزی است شلیق او
سجده بود ز و آید فرود
کند دین به پیغمبر با قبول
زهی شد سجادان مستقیم
و بر عالم متقی پیشه

کرامات اولی بدار دنیا
که مقرون بطاعت حق صحیح نام
کند اقتضای ز معاصی علم
نوال است بختناش ز و یاد

گویند بعضی که وی دید خراب
بر قوم خود کرد ظاهر نام
بن خالد اش گفت بعضی فکر
بقول دیگر بود به پیغمبر
گویند بعضی از ان خوش چل
شد از ابن عباس منقول نیز
خذ او را و ایسی بر گرد

احوال خواجه خضر علییه السلام
بقول بعضی سنی مرد را
ز ابصار مردم بود در حجاب
بشرح بخاری که ابن حجر
و گو تطلالی چنین داد او
گویند فرزند فرعون بود
نمید بعضی کسان بجز

احوال خواجه خضر علییه السلام
که نبوی شجاع بودی قضا
درین هر دو فعلند خضر
شقی هست بدعت با خیال
درین وقت و دین همورست
بشرح محمد کند حبله کار
که با اجناد امام سهام
پس از حربه و حال اسکیش

کرامات اولی بدار دنیا
دل آن بود که بشیر چنین
ز و خرق عادت بیاورد خود
بود معنی در میان جهان

رسیده میا لابر انبیا
امیر و قمرش نهادند نام
که از نقص با جمع نام جمع بست
درین است هم افتاد طای
صفت است این گفتگو سبب
که قاضی بده و در بی اسر
نمود به پیغمبر شاه العزیز
به عقل افوت نمود به رشید
بفرمود و کوش میان کتاب
بخواند جمعی دلی مرد را
چنانست باقی بروز حساب
بفرمود و در حق آن خوش سبب
خضر است با فتح خاک سواد
ولیکن چنین قول نادر شود
ز آدم خضر است جلی سبب

احوال خواجه خضر علییه السلام
بود است کسور و باضم
که راجع بعضی شدند ای
بفتح است علم و نسا و دبال
نزدش تحقیق مشهور است
نه اصلا بدین خود آرد بهار
سوانی فدا اجنادش تمام
زین از سرش قول اهل
که خالی زد و وی پیغمبر
کند و مدام بر اهل یقین
که است بود نزد اهل شهود
کرامات سهرادیا است

الحمد لله
سید میا لابر انبیا
و الامام و موصی و موعود
بن خست این ملک انور
الهم و اسکان الابرار
و کذا حقه الکرامی
شیخ الخرافات
علی بن علی
عالمی و تهریزی
بکسر و سکون
بافتان ان الخضر
فوق نیست بل
بکسر و سکون
سن سبب
شیخ خضر
طفاوی احمد

هر آنچه بود از اولیا و طهور که امانت در انشای غیر قصور از روی که از امانت دلی هست شد اظهار از انوار خاص گو هر آنچه شد از انوار اولیا میان ولایت گناه کبیر صغیرش بچشم از احسان بود آن سیرت بر اهلین چو آن کار با معجزه بیست براه خطا بر روی بچکان امید عبادت از ایشان بود بظاہر اگر چه در دنیا شدند غایب باشند از ایشان بسبب رفیق برین سیرت خود و شام که بفضل رفیق است با منم ضاد که بفضل در اینجا بود و بیان بود خوار سقوط و ارتحال نه برگزین رسید بچاکس اولیا بنی سیرت مخصوصه از انوار ولی را در جواب مدست تمام بر اهل اسلام دلی کمال ولی است خاتم الانبیاء جلیسان پیغمبر محترم تفصیل و تکریم شان از حق ابو بکر شباهی صداقت نهاد ز یاد آن دیگر کسی بهترین بکسرت صدیق و وفادار نصرت رحمان بکفر گفتگو	هر آنچه شود از زنی آسشکار ز حضرت سبی عجزات مدند هر آنچه ز لغبت شده آشکار که اینها دلالت بکشد گفتگو کبیر اگر از ولی شد بدید اگر جز دلی خرق عادت بدید که نیکو آید ز کافر ظهور اگر از کرامات اهل کمال که ایشان همه بوی بر حق اند در از در پر حسرت و ابتلا براه که است عدنان تا فتند برادر شریعت همه رسنما رسد و تراخیر و بنا و دین بنیاد و رسولانی آتجال فی رافضایت این کم شود نه فاضل ولی هرگز اند زمان رسول است ماسوا را زو الکرام بصفت رحیم که در صفار که امیه گویند از انبیاء بدان یکس نبی و عطا و نصیب که خنجر بر ما نه فیض ان که ایشان خداوند کار مجید بنیازم بان چار یار کبار حق آگاه عثمان در ذریع حلم بعضی متون سخندار و خنده علی الاصحاح من مع احتمال جلی آمده روشن آشکار	هر آنچه بود از اولیا و طهور که امانت در انشای غیر قصور از روی که از امانت دلی هست شد اظهار از انوار خاص گو هر آنچه شد از انوار اولیا میان ولایت گناه کبیر صغیرش بچشم از احسان بود آن سیرت بر اهلین چو آن کار با معجزه بیست براه خطا بر روی بچکان امید عبادت از ایشان بود بظاہر اگر چه در دنیا شدند غایب باشند از ایشان بسبب رفیق برین سیرت خود و شام که بفضل رفیق است با منم ضاد که بفضل در اینجا بود و بیان بود خوار سقوط و ارتحال نه برگزین رسید بچاکس اولیا بنی سیرت مخصوصه از انوار ولی را در جواب مدست تمام بر اهل اسلام دلی کمال ولی است خاتم الانبیاء جلیسان پیغمبر محترم تفصیل و تکریم شان از حق ابو بکر شباهی صداقت نهاد ز یاد آن دیگر کسی بهترین بکسرت صدیق و وفادار نصرت رحمان بکفر گفتگو
---	--	---

الایمان
شأن از انوار
ما بچشم از احسان
بنی کنگر
در بنی اسرار
ناله و لیز
نمود و شید
بیان کتاب
لی مرورا
بدر حساب
ن خوش کبر
فاکر غار
مانا در شود
بلی سیر
بر با منم
نهادی اسیر
نادر و مال
شهر است
خوار و دار
بنیازم بان
ن قول
بی خنجر
بالیقین
زاد و شد
ایستاد

<p>کسیست اندر لغت اتمال بود پیش پیش بل صفا ز سر کس بلند آمده آنسجد نه در قدر بود بگر بگر رسد رفتی بی شد بقا زان دران که فرمود آتشاه عالم بجا و گر گفت آن پادشاه بشیر بفرمود دیگر که من دستدار و گر نامزد پیشبان و معین و گر آنکه در دست من تمام بعد از مزاج چیزی بگر بعد از گفتن آن خوشنلقا در آمد میان شود چنین که با من بخاید و دران رکذر بقول و گر چون رسول سعید بگفتش بر صاحب خود چرا جوابش چنین گفت آن بگاف ابو بکر فرمود آری بگفت و گر گفت آن مدبر بگمان بفرمود صدق آری گفتم رسامه کلام خداوند او تبصرت دل باورش میگفت بقول و گر چون رسول امین خلیفه ز بعد پیغمبر مبعودست برانند جمهورا صحابه دین</p>	<p>گمان کردن شکست و هم خیال بدان مرا بگر بگر شدیق را نه در وی بود اختلافی بدید بود قدش از جمله یاران بلند خدائی آئین فرمود از آن نکرده طلوع و غروب آفتاب سخن از ایمان بوبکر گمر گرفتیم اگر غیر بر و درو گار بدین چنین من است آن من خلیفه زمین است آن نیل نام نگذرد بعد در اسر سیر</p>	<p>چو رجحان بود بند المیو بر زلی و وقت طاهر است ز بعد همه دنیا کر ارم که سالار تخت خلافت است احادیث آثار و در وصف او پس این دنیا بر کسی آنکه او با ایمان ثقلین بر زمین گرفتیم تحقیق بود بگر دوست که واجب افکار اندرون گریه و گر گفت آن سرور تابد ار بر آنچه زحمت گشت معلوم من</p>	<p>مقدم خبر هست صدق زو بیاران اجماع بن با سرت ز یاران حضرت خاص و عام سزاوار تخت خلافت است پس ای مداز سرور و سبک بدی از ابو بکر خوب و دگر بنده اید ز غیر پیغمبران و لیکن شر یکم بدن من است ز بهر در صحبت خویشین نیفکند او او را بر و در گار که معلوم بود بگر شدی سخن بیان میکنم و چه تسبیح را ز جبریل پسریدان نکب گیش بعد از گفتن شده تقیم که با هر دو آن خود آمد بدین ابو بکر گفتش چه سازد میان بر و در از آنکه با صد عطا معا و الله یقول ز خود دست رو و ما آید بفرش او ب در آید بر سر در انبیا به بیت المقدس شدان بگشایان که از صاحب عالم تحقیق شد لطف زان و نصیحتی شد بر اهل سندیه بی گفتگو است که شد اتفاق صحابه بران ز جبریل و سواد طلعه سیر نمود بصیحت بخت تمام</p>
<p>بوقتی که آن سرور مسلین بفرمود صدق من آن هم سخن بهراج دادار شد مستفید ترقی که تابش نوی ماجرا که در قوم خود میکند انکلام ابو جبریل هم ز و آری گفت چگونه بگفتی با و این بیان تا بجم بدل با و را بشنخ بیالار و و بازی گفتگو بر اعدای دین تیغ صدق زخم به تخت نبوت شده جانشین</p>	<p>ز حق گشت ماورد و بگر خوش و از روز از کردگار قدیم ابو جبریل نزد ابو بکر چون درین دم چه گوید از ایمان که انشب بیت المقدس مرا ابو بکر گفت که این راست است به بیت المقدس بکیاس بیکیاس خطه چون جبریل از سما چه باشد عجایب که در گزنان از انرو لطف نصیب شد ابو بکر جز نکند تصدیق شما</p>	<p>و چه تشبیه ز حق گشت ماورد و بگر خوش و از روز از کردگار قدیم ابو جبریل نزد ابو بکر چون درین دم چه گوید از ایمان که انشب بیت المقدس مرا ابو بکر گفت که این راست است به بیت المقدس بکیاس بیکیاس خطه چون جبریل از سما چه باشد عجایب که در گزنان از انرو لطف نصیب شد ابو بکر جز نکند تصدیق شما</p>	<p>برانند اهل جماعت چنین اطاعت به و ساختند از سدا بر انصب صوی سبعت او شدند ولی وقت دیگر جمیع کرام بود و فر بعضی بعضی ای کوان که عباس هم نفسی ای عزیز ولی وقت دیگر جمیع کرام</p>

عبدالله بن علی
محمد بن علی
علی الفضل

بیتین شیعته قنده باز
از اندو برائی امامت شیع
سدا ذال الله انی قول راستی
ز فرعون جو جیل مردوین
بآن ظلم دایدا و جور جفا
صاحبیم امان رسول
از اصحابین شد بر و افتاق
بسی ظلم کردند بر اهل بیت
که انبیا ندانسته اند انقدر
با جمیع هر که از کار کرد
صحابه میان خلافت اگر
نه اجماع شان در خیال خطاست
بجان گوش کن در حدیث
بآن فضل و تائید حق مرقط
بصحت رسید از بی مصطفی
که امر خلافت بآفته مطاع
بفرمود با هر که کس بر زمان
گویند ایرافقان صحود
خلافت بان شاه صدق کمال
بصدق عدالت بسی بشظیر
به خفت خلافت و سال موده
باز از آن نیت هر از آن
چو ناردق با نعم را می عزیز
نون ست منصوب غیاث ان
بصفت لقب یافت شاه و نور
بزرگی فضل ست خاص عمر
بر اصحابین فضل او شد نو

لقیه غایب بر دم جوار
تقین کرد در نفس علی
شود بر بی عیب بی کاستی
نه ظالم کسی بود اندر زمین
لقیه نکردند آنکه چسرا
اگر بگر کرد بر خود قبول
مذانی بود راه کدری نفاق
که ورت سپردند بر اهل بیت
نکردند اجماع خود بر ضرر
بکفر و خطا درین خود خوار کرد
منان داشتند بی حق اند نظر
که در عهد احتمال خطاست
که فرمودن جمیع امتی
نموده اطاعت ابوبکر را
خلافت بان شاه صدق جفا
بسی بخلاف آمد و بی نزاع
معین بودم و ناصر و نه منان
بظاهر جویدر بیان سه بود
ز بعد بی هست بی اختلال
بر اصحابین فضل و دیزیر
برآمد حق بودی است شهاد
ولله اروق حجان صرا
بود فرق سازنده اندر دین
بجز انصاف ستای نگه ان
که من بعد و پیش نماجم ظهور
ز خطا کب هست صلی بر
خصوصا انشان شاه و نور

گویند اظهار لغو و خطا
ولیکن تی خوف و بلوای
اگر حق منان ساخته اند انبیا
برایم و موسی و احمد تمام
خلافت بعد از حق آمدن
شدا اجماع باران دین چنین
بگیت تقیه علی کمال
برین فرقه کمر درشت خواه
از اصحاب پیغمبر ذاکر هم
در احکام اسلام و شرع تمام
بدرینان نتایج منور شدی
نباشد خطا هیچ در اجماع
با جماع شان جمله اسلامین
که در پیش اختلاف آورد
نمودند از هر لفظی این سوال
بعد تو بسیار خلج بدل
معین مرا چون شناید و بن
چرا بود ناصر بان هر سید
نه شش کسی بود در نه دور
بسی بود در وین بر کس او
شد از گاه با مصطفی نه شین
علی عثمان می المور علی
ملقب بن نام جفضل بود
یکی هست و پیش که آمد علم
بود عال توصیف و خرافت
بود فضل در حجان او بر همه
ز جمیع صحابه بسی یکی است

از انبیا نرس آمد و
تقیه نمود آن رسول اکرام
که حق گوی باشد باطل بر
نمودند اطهار حق صبح و شام
با جماع باران و علمای دین
یقین سازای اهل یانین
نمودند حق علی با جماع
ازین قول با را صد انفس را
نه اجماع باشد و او بر سده
دلیل صحابه قوی دان تمام
نه در هیچ جا شرع قائم بدی
بوا اتفاق همه بی نزاع
شده ظاهر اندر جهات زمین
چه بر بان ازین خبر بالا بود
سبب نیست ان شاه حلال
باید اندر ر جهان ای کلی
چرا باشد بعد و هر استرس
چرا بود در حکم شان استوار
قوی شد از د کاح اسلام شرا
از و یافت تمیز ایمان نوی
بقبرینی قبر او شد قرین
بروح شرفش بر دم زنا
بسی فرق در حق باطل نمود
دوم انق نون برین شایم
بودند پیش بعد این نجات
از روی فضیلت نه بر همه
بر عثمان و جید بی افضل ست

که یار ساریه ابلجیل شد سیار
بسی گشته گشتند از تیغ تیز
بس آن قول درینده انداخته
بگفتند و فرمود و آن خوش سیر

سوی کوه کردیم پیشگاه شکار
ستادند بسیار پاد و رگریز
بگفتا باین کار شد ساخته
نه بر گز کرد گشتگوی عمر

با ایشان نمودیم جنگ عظیم
هر گلو که دیوانه گفتی در
نگویند بمبئی که قول عمر
اگر آنکه از عهد آن سخن

بسا کافران را شد اول و دوم
چو بشتند از سار به با چرا
همان روز پیش علی سر سیر
بدون آید آن سرور را بجن

در ثبوت خلافت

ابو بکر چون سوئی جنبه دید
خلافت پس از وی شده حق او
رقم ساخت از خاخوش و سحر او
خلافت بداند حق عمر

در آن نیست از هیچکس گفتگو
بفارق و از خواش نیک او
که تقویض کردم بدو سیر
ابو بکر فاروقی داین جراح

ابو بکر صدیق روزی اخیر
چنین بود در نامه دلکش
نمائید با او اطاعت شما
پیش خود آورده آن روز و تن

بفارق برق مر خلافت رسید
بنام عمر نامه دلیند بر
که ای جمله یاران راه خدا
خلیفه پس از من بود خطیب

بقول دیگر آمد است از صلاح
نعمتی چو بیرون شوم از جهان
شمار ازین هر دو کس رو یار
که کردند بر قدر خود اختیار

خلافت حق قریش است آن
هر آنکه آید کند اختیار
با جماع فاروق نیکو شمار
بسی شاد شد از عمر آن سود

کسی جز قریش ارجیه عوا کند
پس آنگاه انصار و جمیع صحاب
بر او اطاعت بدو آمدند
ابو بکر را گفت ای خوش سیر

بانه را گفت آن امام من
حق دیگر دست با حق و دین
نمودند اجماع بی ازیاب
به بیعت همه تلوع او شدند

علی ولی نیز بیعت نمود
عمر چون بخت خلافت شست
لوامی شریعت بسی شد بلند
سیر است گویان بی زور و خست

بشرع بنی کار اسلام بست
بعدش زدین هر کسی هر مند
در رخ از جهان جمله معدوم
یکی دلو در چاه و بدم خواب

با حسن الطاف عدل و سخا
بسی شهر گشت از عدل خویش
یک در میان بشواید نظر
عبان دلو از چاه آب لال

بسی شاد گشته شدم حکم عمر
برین کسری شده پیشوا
نه بر سینه هیچکس زخم و زیش
روایت کند بو سهر نیر نگار

بفرمود آن شاه عالیجناب
پس آنگاه ابو بکر صدیق نیر
پس آنگاه بوحصل بن خطاب
همه خوش تا لای آب ساخت

کشد آب بکد و دلوایر نیز
کشیده ازان چاه بسیار آب
همه مروان سیر سیر ساخت
با سلام گلد سته عالم نمود

نه من رکشیدن چو ابوبکر
خلافت ازین خواشیل مراد
شراب شهادت و است غلام
بروز یک شد گشته آن شهیدین

خدا روح او غرق حوت کنار
قوی یافتیم هر گز از دسترس
میان خلافت چنان داد داد
نوشیدند و اصل و اولکم

نیز ابو بکر مد فون شده
همه کوکان ه واقفان آن
بگفتند با کوکان سعید
رحم و در اینجا شود احتمال

ز فوش و چشم جان خون شده
ر جو د خور را بر باد و ران
نیاید قیامت عمر شد شهید
و در نورین حقا کان خیر

بگفتند ایاداران این بان
لشام و صبا رحمت کرد کار
من اگر فی صفقت حال
که حذف آید حق نه ا الکلام

شد و تنگ تار یک می زمین
مگر گشت روز قیامت حیان
بروح قریش نه دم شمار
بسو گند و اندک و است

بی فعل محذوف یا بعد است
ز کان است خیر آخر می امین

بدینگونه مقصود و اطر است
بود معنیش در لغت بهترین

تشد بد مقای که ار شد

پس آنگاه حقا بود ای عام
بر اعداد و نده و گریار شد

تکمیل

از آن روز که جید رقت آمده
 اما هم شوم هر سرور است
 ز سالی سلام بود انسعد
 در ایام خود وسیع مسجد نمود
 که ای این عثمانی می شنبه
 ز آغاز شب که در افق دوست
 ز شوال کسی را ضمیم در جهان
 بعمان و حضرت محمد بن ابی
 دوم و شهادت بسی هم داشت
 از آنجمله روزی را صاحب پا
 چو در خانه وی درآمد فرود
 بفرمود آن یار فرخنده رای
 بفرمود عثمان نیکو روان
 که شاه دو نورش از دست نیام
 ز بعد وفات ورا از رسول
 اگر آشتی نباشد ثالث فرا
 با این نام زان رجه آمد بعد
 دو برقل زد و طوفش بود یار
 رخش بود تا بان بنور سخا
 بقول دیگر آنکه از امهات
 بدیدند اکثر بعضی ای جنگ
 نه هرگز دران پای خود پس نمود
 دل را فغان از تو همانیت خود
 ز مالک بر سرده شد انیلاوم
 ز عثمان و خید از گویم سخن
 ز عثمان علی بن حفصیل بود
 ابو عمر و ابن صلاح ایغریز

بدین کشف نامه آ و رفته
 بمیدان جنگ از علی بن عثمان
 نه سرگز دروغی از دست پرید
 که تجرید و حبش عسرت فرزد
 بدینا و در آخرت تو دلی
 که تا نجر از چاه تاریک است
 نوراضی از دباش بر شران
 ز اصحاب بگیرد در سحک پس
 بواهی صوری بسی بر در است
 یکی رفت و در زندان تابناک
 بفرمود عثمان مراد هم بود
 که ای دوستدار رسول خدای

بود مثنی بعد این خطاب
 بسی کرد در راه وین نه نشاند
 در اسلام بود جالبیت ازان
 حقایق کتابیست و قوسین
 روایت کند حضرت به سعید
 عثمان عفان نموده دعا
 که از عبد رحمان بن ابی است
 یکی آنکه نبیست معصی مدام
 میان شوا چنین آید است
 چو میرفت از شوق عثمان براه
 که در خانه سن نمودی گذر
 از بعد بنشاه عالم رسول

بزرگ است عثمان این است
 از و با و می رسول کسبار
 نه کار بدی هیچ آن میان
 بی گفت در مع عثمان چنین
 که دیدم شبی آن بی ریشید
 بفرمود ای و او بر کبریا
 شبر لب عثمان چنین میست
 با نای بفرست هر صبح شام
 که امانت بسیار ویرا بدست
 بنا محرمی از نوادش نگاه
 دلی از نوامد و چشمها اثر
 چگونه بود و می آمد ز دل
 نه این روحی شد که نوران

و حجه

که روح و نبی رسول کرام
 منو آم کلثوم بر خور قبول
 دیگر صد و هم یکیک مرورا
 که قوبش سیدیت فضلش حمید
 منازل همه نور و بنفشه شونده
 از روی سماحتش شش شونده
 قرابت بدین باشد کانا است
 نه بارالین انداخت از جانی
 بهر تیر خود هر سر برار بود
 دران خطا کرد و نازیک بود
 کدام است به بعد شاه انام
 ندانم کدام است به در من
 که منقول از اهل کوفه نمود
 بتقصیف خود کرد و قوم نیز

ترقیه که دخت رسول خدا
 چو شد ام کلثوم رحلت گزین
 بقول دیگر بود بسیار است
 بقول دیگر چون بر دوشمار
 بقول دیگر آنکه در حاسله
 بقول دیگر بود صائم نماز
 ز آیه اقرب بانی نور بود
 در حال ز نور فضل و کمال
 به بعضی کتب آید در نظر
 بتفصیل این سر و کبر عظمت
 بفرمود بود بکر آید زگو
 ابو کبر این خرمیه چنین
 بفرمود آن شیخ دلی چنین
 بر بنده اهل کوفه علی

به تحلی او آمدست اول
 بیان کرد و چنین می چنین
 بهرگز ز قولش هیچ بود
 نه منزل بمنزل نماید قرار
 نبودش میان عطا کمالی
 که در سده قائم شبها میار
 از اندوبان نام شده بود
 نموده سر دشمنان با مال
 ویری زید و در پیش
 بسی اختلاف آید از سلف
 دران پس بتفصیل گفت
 میان جوابر گوید بهین
 که فتی با بن خرمیه است این
 ز عثمان بود فضل و متقی

سیدان کنش در این سنج
تقیضیل و تقوی و تقوی
که اختلاط شده در نظر
و در آینه در بخار می بین
روزان این بود و در آخر کو
سیدان نگاه فرمود آگاه شو
بر ایشان مراجع که وارد سر
روایت کند در قطنی جهان
بقول و در این یک جمع و گر
گرفته علی و سیدان و از عطا
میر سواد می جو حقیقه ترا
عبدالزبان به سرست از همه
چو این گفتگو و حقیقه شنید
و لیکن با هم جهان نمی آمدن
ولی هست قول صحیح از ولی
بر اندر خود و اهل سعادت
چه حد و چه شمارست بدل و فنا
بر این ترشید از نگاه نیز
بهرین در این دنیا عمر
یکو خانه در دوزخ عثمان و گر
سپهر نه بهر دوزخمان تمام
چو بهر دوزخش از فرمان بان
نظام شریعت جهان نیست
کدام و دوازده سال بعد ازین
نبا که سر قند سحر کشید
بیار جیاسر و جیاسم و جو
سایان تلاوت تیغ حفا

مگر بیا بود از شامی
تقدیم ایشان بیان زین
بنشان و حیدر بود و سر حیدر
که فرمودان حیدر با کدین
بگفتش حسن بی باشی بگو
براه کج و بیج هرگز فرد
بود کا و زب و میر و مقتر
کین گوش ای اهل بیان کان
تناقض نمودند بسیار تر
بیر سیدان می حقیقه بسا
خبر میر سادیم شنید از عطا
شهنشاه عالمی دست از همه
گفت عهد کردم کن ای رشید
بیان کرد و شرح مسلم چنین
که تقدیم عثمان بود بر سیدان
نگهدار خود را از قول صلیب
در حاکم و عبادت چه علم عطا
در این است منو و مقتر
علی و زبیر و عبد الرحمن و گر
سپهری عثمان عثمان امام
منو و سعیت با دیگران
بسی شهر آورد و زبیر دست
با این عدل و عطا شد چنین
بدوران فساد می و آید
سیان تلاوت و مشغول بود
روان سروانند بیان و قبا

روایت کنش چکین امامین
مگر اختلاط در شک آوری
که سفیان ثوری بدین کل
ابو بکر بعد بی انضیل است
بفرمود و با او که بخوش تنیز
که جمعی از مردم بتقیضیل من
زبیر و زبیر و سعیت حیدر قرا
علی و حقیقه شمر از امام
شد از گفتن اینجا تحت نزار
چو این سخن و عالم مشهور
ابو بکر بعد از رسول امین
بتقیضیل عثمان و خود را فریز
کلام تو در دل سازم همان
بتقیضیل عثمان و حیدر سخن
چو سفیان بتقدیم حیدر گفت
بدین دنیا بود قدر نشان
ازین زمان تا این حقیقه بود این
در این است منو و مقتر
علی و زبیر و عبد الرحمن و گر
سپهری عثمان عثمان امام
منو و سعیت با دیگران
بسی شهر آورد و زبیر دست
با این عدل و عطا شد چنین
بدوران فساد می و آید
سیان تلاوت و مشغول بود
روان سروانند بیان و قبا

در این است منو و مقتر
علی و زبیر و عبد الرحمن و گر
سپهری عثمان عثمان امام
منو و سعیت با دیگران
بسی شهر آورد و زبیر دست
با این عدل و عطا شد چنین
بدوران فساد می و آید
سیان تلاوت و مشغول بود
روان سروانند بیان و قبا

در اثبات خلافت

بروز زفات آتش خوش نیاو
که ایشان با هم خلافت بود
با جلی عثمان منو و سعیت
امام چهارم سید مرتضی
جهان در امان بود از عدل
بکلم و حاد و بگو و دست
کر سید مرتضی کجک فساد
نبا که از بام او یک حد بد
شده و اصل بارگاه رقیع

بروز زفات آتش خوش نیاو
که ایشان با هم خلافت بود
با جلی عثمان منو و سعیت
امام چهارم سید مرتضی
جهان در امان بود از عدل
بکلم و حاد و بگو و دست
کر سید مرتضی کجک فساد
نبا که از بام او یک حد بد
شده و اصل بارگاه رقیع

بروز زفات آتش خوش نیاو
که ایشان با هم خلافت بود
با جلی عثمان منو و سعیت
امام چهارم سید مرتضی
جهان در امان بود از عدل
بکلم و حاد و بگو و دست
کر سید مرتضی کجک فساد
نبا که از بام او یک حد بد
شده و اصل بارگاه رقیع

بروز زفات آتش خوش نیاو
که ایشان با هم خلافت بود
با جلی عثمان منو و سعیت
امام چهارم سید مرتضی
جهان در امان بود از عدل
بکلم و حاد و بگو و دست
کر سید مرتضی کجک فساد
نبا که از بام او یک حد بد
شده و اصل بارگاه رقیع

شهبه شش بود که در ده تا چند روز بسوی یقیه ز ابدیست و در چنان سستی در میان شدید بگفتند با هم که حاضران از آنست که از نام علی بسی جمله با ساختن بار بار ز یاد ابدانی سه باران مراد تجلی بیا بود و انجبا مگر بود معنی شایسته هر سه بار در بر قتل و حبس پیش نفس بمیدان اینجا و لاور بین امام چهارم ولایت تا سب اگر در ترار و شود و وضع آن نخستین کلام خدا جوادان بقی بود و در خانه روزی مقیم بر آن علی تسکین کرد و انجبا بسی گفتن بیکدیگر و نواز و عاکن بسوی خدا از صواب او اگر در وقت خود با خدا کی شخص برسد از بطلان بفرمود آن سهر خنیا بیست از آن و لقب آمدش مرقد	همه چنان گریه و آه و سوز بهر دند در شب مده و غم و ز که هر کس بر فتن تنگاست که بود از جوج اهلک شان و لکن از فضل حبس رها نه اندیشه کردی را غمناک بگویند با هست عثمان مراد بی لاری ست خدای سپهر علی پیشتر از صفار و کنار مکن باکی اندیشه از هیچکس بر اعدای اسلام شمشیر مهر بیج طارم فضیلت انساب بسی آید ایمان حیدر گران بقران علی ولی هر زمان علی ولی داشت پیشش ندیم نه برداشت سمر نامزد آفتاب ز دست تو شد فوت وقت نماز که بر آسمان آورد آفتاب نماز و از حضور صف جواب سوالم بده ای جلی که آبان را ضعی معاویه بیست	نمودند بر مسجد مصطفی سوار می پس شان و آن آیه نمودند بر سید ارجح و خدا از کرم روح آن خوش شاد علی الاغیار طارک انبیا بود باز کرده اند لغت راغب را مقصود و آن سهرام مبارک باضم بدان معنی فرز نش بیان امم یا نگاه شهنشاه دین از جنت نزل بقلم و او سب سهر با صفت بی گفت نه آسمان زمین سپاه خدایت آید و انجبین ز اسما از جا خیزد و از سعید و آید شد بد القوی ناگهان نمود از اشارت شمع مرقد بگفت از اشاره نمودم سهر علی خواست بر یاد عا که زود پس آن نگاه خورشید شد و زود که آبا معاویه یا مرقدی که بودی مساوی بکار او	نمودند بر سید ارجح و بر خضر عالم و آید سهر بگفتش سهر سحر مشهور تو علی را چنان وقت نه نمود گفت ای سهری گریه ام شاد	و زان اخت بهشتا و گزود بسی کرد شایان تکمیل او بچه پیشش بود سید و انجبار که سهر انجیم از تو نشین زانده یا فرستاد
---	--	---	---	---

و چه

در قلعه خمیری چون از سر بسی بشاد و گریه خیر او را که در راه میان کنار بقون و گریه خیر او را بگفتش بن گریه خیر او را	و زان اخت بهشتا و گزود بسی کرد شایان تکمیل او بچه پیشش بود سید و انجبار که سهر انجیم از تو نشین زانده یا فرستاد
---	---

بفرموده عز و مجد عالم در ا
 انجمن شد مرقع نام او
 طاعت او باشد عظیم ای سر
 بفرموده ای اهل دین و
 بفرموده شاه صفار و کبار
 نه مولا غلیفه بود ایوسه
 روافض در آرد آنرا دلیل
 دلیل را بودنی حقیقت چنین
 بدان سبب مولا معنی حسین
 سجده بر او بود و کینه باز
 بودش نفس من لحم نبر
 نه برافضایت لالت کند
 ز من جای بارون قوی ای
 ز منی کلان مجاهد و ستین
 بی نصرت یاری کارزار
 تحقیق ایمان طفل ایوان
 سبب گشگو از نام آمده
 برینند بعضی که این خرافات
 صحیح است بگوید از رجال
 چون عثمان زوار نمازم کرد
 با جماع انصار و اهل کرام
 حدیده شریف تر و زده ساخت
 بناگاه بدبختی از راه کین
 سرگاه خیدرزوی نیاز
 نبوشید جام شهادت تمام
 چون خیدرزوان شد زوار فنا
 که این بنده در گم گز یا

بفرموده عز و مجد عالم در ا
 انجمن شد مرقع نام او
 طاعت او باشد عظیم ای سر
 بفرموده ای اهل دین و
 بفرموده شاه صفار و کبار
 نه مولا غلیفه بود ایوسه
 روافض در آرد آنرا دلیل
 دلیل را بودنی حقیقت چنین
 بدان سبب مولا معنی حسین
 سجده بر او بود و کینه باز
 بودش نفس من لحم نبر
 نه برافضایت لالت کند
 ز من جای بارون قوی ای
 ز منی کلان مجاهد و ستین
 بی نصرت یاری کارزار
 تحقیق ایمان طفل ایوان
 سبب گشگو از نام آمده
 برینند بعضی که این خرافات
 صحیح است بگوید از رجال
 چون عثمان زوار نمازم کرد
 با جماع انصار و اهل کرام
 حدیده شریف تر و زده ساخت
 بناگاه بدبختی از راه کین
 سرگاه خیدرزوی نیاز
 نبوشید جام شهادت تمام
 چون خیدرزوان شد زوار فنا
 که این بنده در گم گز یا

ز تو را منی آمد خدای عز و
 چنین گفت برانج انوار
 در آنجا رسول خدا را چنان
 بگفتند آری که ای پیشوا
 ای کس که مولا منم در جهان
 دلی آمد دوستدار و یار
 ندانی که باشد در لیل انجوت
 علی دلی بهتر و فاضل است
 خدایم از تو قوی و دستدار
 بگویند گمان مصدر وجود و حکم
 ازین قول باشد آند مراد
 بگویند دیگر رسول خدا
 بگویم بارون بفریک کلیم
 شریک رسول خدا نیست کس
 چو ایمان بیاد و آن ذوالکمال
 برین اندام صاب با بخلات
 بگویند بعضی بگویند که او را
 خدیجه بگفتند حسیح دگر
 خدیجه بود از میان نسای

سرافیل و جبریل و میکائیل نیز
 که بودم بر آن رسول سلطان
 گرفت بگفت دست خیدرزوان
 که خبر تو بزرگ است مولا با
 علی است مولا شای لیفتان
 بفرموده داد و داد خاکی چنین
 نه اجماع ثابت شود ز چند بیت
 که قول زرافض منی طاع است
 بدل هر که باشد بکبار یار
 بفرموده اسخیر باب علم
 نسازی بعین ای اعتقاد
 بفرموده با آن شهر سر قضا
 پیغمبری بود آنرا ندیم
 در اینجا نه شرکت مراد است پس
 در اندام بد و در سبب محبت سال
 بر شانی آمده اختلاف
 مشرف با ایمان شده مرتضی
 بقولی که زید بن حارثه
 که زید از موالی است غیر خطا
 بهار نقاحل خویش برود
 شدند آنکه از جنتش تازه رود
 نه ماه و شبست و هیچ چار سال
 بهیدان او بار بر است
 ز دمی حسد بر من مرتضی
 روایت کنند از حسین
 که بیرون رود ای سرگام
 شد آنرا زرقه شایر سلطان

در اشباه خلافت

سپرد امر خلافت بدو
 بخت خلافت چو آن چو خدای
 میان خود بر پیش نسبت بخت
 بر انداخته شمشیر از جفا
 میان شواهد بدیدم چنین
 بناگاه در گوشم آمد ندا
 چو بیرون شدیم از درون

منوذر بر خویش حید را نام
 دانی حقیقت بسی بفرست
 بآمد در آمد بد و ترخ کین
 بر آمد ز بهر ادا سی نماز
 بر اندام شده واصل و اکرام
 علم زد و میدانی دار بقا
 گذارید با ما ز راه سطا

فایده حضرت
 با او و فایده
 کثیر فی جان
 در علم و عمل
 بود و در قو
 در اندام علم
 شایسته فایده
 در خفا و خاص
 خباب حضرت
 سلطان العارفین
 سلطان شایسته
 خادوم کثیر نیست
 چو کعبه اندر خالی

از این بیگانه
 باز نماند
 دست بزرگ
 گشت لایزال
 لاش بی نشان
 در خاک چین
 شود بخت
 در این عالم
 بکار بار
 بای سلم
 بی اعتماد
 بشهرت
 از اندیم
 در استس
 سبب
 خلالت
 نمانده
 بن حارث
 بت غر
 ویش
 بنش از
 ست
 ابر
 بن مرتضی
 از
 در این
 پیش

ولیکن ویش بد در زمان
 دیگر گفت بر کس که در ملک بود
 بنمود با هر دو نور بصیر
 در اینجا سفیدست یک سنگی
 نوبرین آن گنج دین دین
 چو روزی شهنشاه پادشاه
 بر آنها بسی تیر انداختند
 ز پیران غریب رسید حال
 سیندید مارون شایخ
 دلی شیخ دین شاه عبدالعزیز
 خداوندگار جهان دادگر
 لقب سبست صدقیه مرغان
 نه خونی میان لادت بدید
 که در جای فاعلم ملاکیت
 خلالت از بختانی تو با کسر
 ازین سبب آمد مراد بخت
 ابو بکر صدیق بودش پیر
 بوجه درایت و علم اصول
 ولی بر قبول است حجاب او
 که فضا نش پنهان عالم تمام
 ترشش بر دم جلبش بر دم
 شود در جهان چنین
 دلی در عادت آمد رخم
 بر آنکه مشی ز علمای دین
 ز مالک بیکر و شخصی سوال
 دین بر بیکر باره
 بر تحقیق افضل بود عالم

بهر نواست از دار دنیا امان
 نرفوست گیر و همه ملک او
 چو زین دار فانی نمایم گذر
 چو نوز درختان بجز شکلی
 نمودند عمارت قبر و زمین
 فی صیاد کلک غریب رسید
 سنگان در غره بسی یافتند
 بگفتند بشنیده ام این مقال
 که تا بود جهان غریبش بتن
 بصره الشش جازا العزیز
 ولله صدق قه الحرجان
 ز نهر مراد آمده فاعلم
 نه بر جای فوش نمازی رسید
 بدیدیم در نسخه فاسع رقم
 بود جمع خلعت مراد ای قضا
 که از کثرت فقه و علم دین
 از نوز و صدقیه شد نامور
 میان فضیلت بیست رسول
 نگو بود در علم دین شان او
 چو فضل شریعت بر طعم
 نیش شب بود در خواب
 در اینجا بود فاعلم
 بر سر ایضه مود آن محترم
 ز صدقیه زهر بود بهترین
 به فضیلت این هر دو عصمت
 فضیلت کسی را دم در طاعت
 پس آنکه خدیجه پیش فاعلم

نگهبان است که بگفتند کنون
 چنین فرشود بود آشکار
 در اندم مراد ز خبار رسید
 پس آن سنگان ز قوت بکنید
 که کردند مستور اندر زمان
 همه آهوان در یک صبحگاه
 نباید یکی از اموالش بدست
 که قبر علی دلی مر قضا
 ز شهر بارت بهر سال واه
 که قشش بگو فاعلم
 علی الزهر امری بعضی
 از نوز و شش زهر لقب آمد
 که زهر بود در لغت ایمو
 بدیدیم در نسخه فاعلم
 چو بر مجبه رفع سازی عیان
 بدان عالیه رخت بن قضا
 نهانی گشتش بود در علم دین
 نه نفس است اینجا زمان مراد
 رسول خدا گفت اند خیر
 با سر آفرین زوال و قار
 شش ساله در خوست خیر الام
 مقام و مکان رسول خدا
 من قو حشش هم علی
 بفرمود در شان او مصطفی
 بفرمود زهر از خیر الام
 امام جهان سببی خوش
 چنین نقل از تو ریش رسید

دو ابر جراح است که باشد کنون
 علی دلی حیدر نامدار
 روانید و با شهر غریب
 در اینجا مر اجاسی مدفن کنید
 که ماند ز عالم و شان زمان
 بفرستید خود ز یکجا پناه
 بگفتند تیر و کمان
 درین سر زمین شهنشاه
 ز شهر خود آمد بروی سایه
 ولی بازین ست هم او
 از دوا و خوشنود شام و سحر
 نه بر کز بر و جیش ظاهر شده
 زن تن سپید و جوشند در
 نوشتند بعضی بجای خلالت
 بود و منیش خصلت ای ملک
 ویش بود ما شاء آینه صفت
 فقیه زمان مود موئین
 ز صدقیه بر فاعلم
 بتفصیل صدقیه بر سر
 بسی بود و ایت اختیار دیار
 نه سا لگی شد ز فاش تمام
 بلندست از مسکن مرست
 که باشند در کیتام حله
 بگشت بود سید بر نسا
 بیکر باره آمد بکیت و کم
 بگفتند این ست مختار ما
 که باید گیتی اعتماد سدید

نظم لالی

را دلا و غیر حق است	مهری آنکه بسیار فاضل است	خدیجه بزرگ است بر همه نسا	سپید که در آن عالم است
و این عباد آید به پناهی	خدیجه زنده در قیام اولی این	خدیجه زردی حق باوری	سپید یافت بر ناطق برتری
و این روزی یادش بماند	به استیلا خدیجه اهل تبرک	سفید شایان نزد اهل کمال	سپید سادی بود اهل کمال
بهر سال تیر بزرگان بین	در وقت نمودن او در بین	بهر و هم آن هر سه حضرت پناه	خدا باد و راضی بشام و دیگه
مهری است و کوه دنگ حسین	و کشتن تر جمیع بکس	علی اولاد خاندان اکمال	بود بر هر خیر و شک و دشمن
بغیر است هیچ با کس دشمن	بلندی سست زدی از کس دشمن	زکی جمله است مراد آمد	بدل زانکه اولاد از کل شود
از خدا است مقصد و تیار بار	از ایشان حضرت شد کمال	بدوران آن پادشاهان دین	بشیخ قبول و بدین معین
میان خلافت نشاند آشکار	زبان و نقصان ازل چاره	خلافت بدو نوع شد مختصر	حقیقی یکی زبان مجازی دیگر
حقیقی ایشان شیخ از حق عطا	زودی حدیث رسول خدا	خلافت پس ازین پس سالان	امیری و شاهی بود در زبان
مجازی به کس بود بعد نشان	امام حسین را حقیقی بدان	مراد است از بیت پیشکوشین	شاه حسن و حسن شاه حسین
بلندی است بر هر کسی آشکار	خضوع و نماند اولاد و پیر چاره	ز کس علی را بر اولاد بود	بلندی ز اولاد و باران خورد
خضوع و امام حسین و حسن	که بودند مجرب خیر و شر	امام حسن شرح باغ بیجا	کل گلشن احمد سبزه
بغیر از ایشان قبول	مگر گشته مر قضا قبول	و آتار در فضل کمال	سپید آمدند از رسول جهان
نسای در دیانی و هم دنیا	نوشته اند فرمود خیر انوار	سپید و حسن بر دو سر اوزان	بر روی جوانان اهل جهان
تقی و سکون است صاحب الجوان	کل صاحب منکم لا استیوا	شجوه المرشد هم اهل النوال	مراد است یاران حضرتان
تقی است تقی بن علی	کلامیکو باشد برون از ادب	سقط و چه در شام نکران	سخنهای پیرو و گفتن بیان
بغیر است جمیع کواکب نجوم	بغیر و سکون رشد ز اهل علوم	براد آید بهت بحول رشاد	در نیاید بود و نمودن مراد
بود پیش از حجاب اصحاب کین	علیه السلام بنم رسول امین	از ایشان کی را گوید سب	مخزن حریفی ز سواد ب
نجوم اند ایشان برادر عدا	مهر نمود از تعصب و عدا	روایت کند حضرت بو سید	که فرمود و آن مقتدا می رشید
گویند و شمام از پشت فلک	ایشان علیه السلام یاران شاد	اگر بکس از شما چون احد	براه خدا ز شمار می کند
به جایه شان که شرح عطا	نمودند بهر رفا می خدا	برابر نباشد حکم صواب	به بانیم بجایه آن از عتاب
بشکوه آمد ز این عمر	روایت کند ترمذی سیر	که فرمود بخیر انس و جان	شما چون بنید جمعی که نشان
چو باشند سالی یاران سیر	نایند از طعن ایشان سخن	بر اینها گویند سخن خدا	شب روز بار و الله شتا
روایت بود برده ساز و جان	بغیر هر قدر شست با عدا	بر بگویند یاران سیر	سوی آسمان جمله در شتا
بغیر بفرمود و مر آسمان	مهر اندامت ز بهر زبان	کواکب چو از روی او در آید	نکته ای رسد و عده کو کار
مهر اصحاب از بهر یاران خود	چو موی جای خود سنگین	هر آنچه شود و عده ظاهر شود	با صاحب پس بر بار شد
چو از چشم اسیر باران سیر	چو از چشم اسیر باران سیر	هر آنچه شود و عده ظاهر شود	با صاحب پس بر بار شد

نظم الهادی

<p>در این کفر و کفری می بین شقیقان هم دوستداران من پس از من به سیرامت نشان به تحقیق شد دشمن من و اعم رساند جفا بر خدای جهان سبکو از جابر خوشن بیان ایا دید آنرا که رویم بدید نه جز بل باشد مگر تر طعام بهر گونه در دل بکن بدگان گذر کن خدای ز روز پسین چنان کن که فرما شوی شکر گاه چه دخل است در حال ایشان و عا کرد روزی گفت چنین نه بر کشتن تیر و ان مستجاب شدند ز رعایشان بیان قرین که ده بار هستند جز این آن و هم بود عید به بدل آن رشید باشان نه محض شد اسی فتا حسب است و عمار هم غیر که از باب بداند فاضلین ز روی احادیث خبر الانام مقتول و قاتل کان</p>	<p>که فرمود آفتاب و الی تبار چون که آرا آمد و بار بدل هر که گیر و محبت نشان هر آنکس که سازد با من احفا ولی عتق بر آن نیست لیکن که فرمود چنین سزا دارد آنکس گفت گشتار رسول خدا حسن گفت تحقیق شد بل ما ز طعن و نقیب گندار دل اگر خست در دور معاویه بود نه تا تو با گرد ایشان که سیم احادیث و آثار از خدا با کشتن مهربان و عا چون کج علی در بدان بود خطا بر اعم ابو بکر و عمار و عثمان و عمر اکابر میان تکرار نشان بدان غیر نشان نیز جمع و گمر بشارت باینها بقطعی است پس اصحاب جنگ حدیث الهی و لم از غنای بر بیان لشکر حق شهر را بر بیان</p>	<p>مشکو ز این مفضل منین نشان و فقیان بلان من سازد از بزمه سوزندان شود هر که دشمن نشان اعم کنده بر که بر من جفا بگمان روایت کند تندی همچو جان تا پس کسی که سوزیم بدید دست بود چون نمک بر طعام پس ای بل سلام و نشان و تحقیق نفس و دیو لعین که ای تو با نشان چیست کار عزیم و بجای و ما و شما نشان معاویه سلطانین و عا نمک فرموده است آنجا پس آن هر دو ساله شکر قطعی مبشر شدند از جهان و در طایفه باز سعد و حمزه ولی این بشارت ز خیر الورا چو صدقه و حمزه عباس شز بدان بعد و یار در راه دین ز این بهشت اند قضا تمام چو مقتول از اعم مقتول مقتول اعم است از لفظ کلام هر آنکس که شد کشته و اجها و زین اردو با عیان یافتند ایا بر باد رفتی از خطا که عثمان و حواری هم شهادت بر و عطف قاتل بود بگمان کشته کسی کو بود و جدا شهادت و اراثت یافتند و داجرش بود و جواب خدا فساد آده در عینه بدید</p>
--	--	---

خبر سیدان و اور کو کار
 بود بهر تانگی ای بهوشیار
 بود و حبس من و دشمن بگمان
 به تحقیق اید از سزا صرا
 هر تان را بدید به سزا لیکن
 به کشت آتش کند بهیچکار
 مثال عیسان و یاران ما
 چگونه بود نمکی و صلیح ما
 شوی از نقه لی نمودن قبول
 که به ستم کس از نقه و سر
 چه شست شستنیم چای چون شستنیم
 شنیدی تو صفت شمر قفسه
 بهر دوزخین برایت عطا
 بهر فرمود آفتاب خیر البشر
 بزرگ آنرا که از سزا
 علی و زبیر و عید و عثمان و عمر
 اقرار با شهادت آنرا
 چو گریه و زاری و زاری
 نه طعن بود پیش بل کمال
 پس آنگاه بایر الوری
 باین تقسیم بجان و نشان
 شده بدان معنی قاتل
 چنین است معنای
 نه آنکه از کس که زنده کرد
 خطا بکشد به سزا
 بهر تان را بدید به سزا لیکن

که فرمود آفتاب و الی تبار
 چون که آرا آمد و بار
 بدل هر که گیر و محبت نشان
 هر آنکس که سازد با من احفا
 ولی عتق بر آن نیست لیکن
 که فرمود چنین سزا دارد
 آنکس گفت گشتار رسول خدا
 حسن گفت تحقیق شد بل ما
 ز طعن و نقیب گندار دل
 اگر خست در دور معاویه بود
 نه تا تو با گرد ایشان که سیم
 احادیث و آثار از
 خدا با کشتن مهربان
 و عا چون کج علی در
 بدان بود خطا بر اعم
 ابو بکر و عمار و عثمان و عمر
 اکابر میان تکرار نشان
 بدان غیر نشان نیز جمع و گمر
 بشارت باینها بقطعی است
 پس اصحاب جنگ حدیث
 الاهی و لم از غنای بر بیان
 لشکر حق شهر را بر بیان
 از انروز کان هست خبر
 که بهشت فاضلین است
 اگر چه در ره اجناد
 اشاره از من بهشت
 بهر تان را بدید به سزا لیکن

که فرمود آفتاب و الی تبار
 چون که آرا آمد و بار
 بدل هر که گیر و محبت نشان
 هر آنکس که سازد با من احفا
 ولی عتق بر آن نیست لیکن
 که فرمود چنین سزا دارد
 آنکس گفت گشتار رسول خدا
 حسن گفت تحقیق شد بل ما
 ز طعن و نقیب گندار دل
 اگر خست در دور معاویه بود
 نه تا تو با گرد ایشان که سیم
 احادیث و آثار از
 خدا با کشتن مهربان
 و عا چون کج علی در
 بدان بود خطا بر اعم
 ابو بکر و عمار و عثمان و عمر
 اکابر میان تکرار نشان
 بدان غیر نشان نیز جمع و گمر
 بشارت باینها بقطعی است
 پس اصحاب جنگ حدیث
 الاهی و لم از غنای بر بیان
 لشکر حق شهر را بر بیان
 از انروز کان هست خبر
 که بهشت فاضلین است
 اگر چه در ره اجناد
 اشاره از من بهشت
 بهر تان را بدید به سزا لیکن

که فرمود آفتاب و الی تبار
 چون که آرا آمد و بار
 بدل هر که گیر و محبت نشان
 هر آنکس که سازد با من احفا
 ولی عتق بر آن نیست لیکن
 که فرمود چنین سزا دارد
 آنکس گفت گشتار رسول خدا
 حسن گفت تحقیق شد بل ما
 ز طعن و نقیب گندار دل
 اگر خست در دور معاویه بود
 نه تا تو با گرد ایشان که سیم
 احادیث و آثار از
 خدا با کشتن مهربان
 و عا چون کج علی در
 بدان بود خطا بر اعم
 ابو بکر و عمار و عثمان و عمر
 اکابر میان تکرار نشان
 بدان غیر نشان نیز جمع و گمر
 بشارت باینها بقطعی است
 پس اصحاب جنگ حدیث
 الاهی و لم از غنای بر بیان
 لشکر حق شهر را بر بیان
 از انروز کان هست خبر
 که بهشت فاضلین است
 اگر چه در ره اجناد
 اشاره از من بهشت
 بهر تان را بدید به سزا لیکن

که فرمود آفتاب و الی تبار
 چون که آرا آمد و بار
 بدل هر که گیر و محبت نشان
 هر آنکس که سازد با من احفا
 ولی عتق بر آن نیست لیکن
 که فرمود چنین سزا دارد
 آنکس گفت گشتار رسول خدا
 حسن گفت تحقیق شد بل ما
 ز طعن و نقیب گندار دل
 اگر خست در دور معاویه بود
 نه تا تو با گرد ایشان که سیم
 احادیث و آثار از
 خدا با کشتن مهربان
 و عا چون کج علی در
 بدان بود خطا بر اعم
 ابو بکر و عمار و عثمان و عمر
 اکابر میان تکرار نشان
 بدان غیر نشان نیز جمع و گمر
 بشارت باینها بقطعی است
 پس اصحاب جنگ حدیث
 الاهی و لم از غنای بر بیان
 لشکر حق شهر را بر بیان
 از انروز کان هست خبر
 که بهشت فاضلین است
 اگر چه در ره اجناد
 اشاره از من بهشت
 بهر تان را بدید به سزا لیکن

با نیاکی بود بارانی جنگ
 بلی ساختند افتاد امام
 نمودند تعجیل و قتل شان
 که وجه تاخیر از مرتضی
 با ایشان بپیراسته مزن
 علی با نیت دو اهل ایشان
 فقیه زمان عبد رحمان بنام
 فرزندش فرزند زابل صفا
 که این هر سه بیات از بیانات
 و این است در نسخه برجای لم
 یکسر است کفر و العتلا هم
 یکسر است انحراف و کفر
 ز کفار آمد بدل لفظ خال
 سحر آنکه آنکه بسیار گو
 روان لفظ و شان آنکه گویند شان
 از و شد جفا و امانت بد
 به تحقیق وی امر قتل امام
 اگر قوم قتل حسین ساختند
 قتل حسین امر بل خون و
 مگو چون بهانه کبر و حلال
 اگر لعن بر ذمه خالان
 ولی در جانش فی زجر بود
 بنزد بزرگان اهل صفه
 ولی چون بران قطعی نباشد
 میان خلاصه رقم شد چنین
 بر نفس امارتی بران
 بان سحر و اهل سنت

از ان در قصاص از قتل قتل
 نه در قتل شان بدو اتهام
 تاخیر شد مرتضی کتبیان
 بتاویل حق بودنی بر خطا
 نگذار ایمان ازین شعلات
 نه در وی بود اخلاص و شجاعت
 مطبق بحاجی میست خوش کلام
 خطا را صفت منکر آمد خطا
 و نظم پیش از یکدیگر
 بنزد آبی وزن آمد رقم
 ولی الف و لام که بر صوم
 که افساد و کفر معنی او
 ولی کل ز کل است بی کفالت
 به کفر نفس باشد در لعن او
 ز روی تو اثر بجز این دان
 بار باب است نبوت رسید
 بگو و نه در وی نمود نظام
 سحر ام اسب خطا تا خند
 نه بوجوب لعن است بی گفتگو
 بعد و کفر در پیش اهل کمال
 حقه دست اما معین بدان
 که تا باز ماند ز فعل عنود
 یکا نفر بعینه نمابند ز خوا
 شود آنکه تحقیق در کفریات
 فطایر بر لعن ای المذنبین
 حوازیست لعنت نمودن باین
 رساند و شمرده حلال نفی

جوار باب فقیه بآن عز و جاه
 در لیکن جبهه فقه پیر متسنن
 تراعی در انحال آمد بدید
 ولی باش خاموش ز طعن شان
 بکبر ز چو کردند جنگ فساد
 با ایشان ترا کر شود بد گمان
 میان عقاید بیانی نمود
 خطا نمیکند واقع شود ز اجتهاد
 سومی که کفار فی الاغراض
 سحر انصراف است آتم برید
 بود و در بسیار گو و رفات
 بود از غلو لفظ خال بجران
 نه لعنت کسی ز لعن بر بید
 با مرش نفسی نمایندش
 که بوده رضائش بقتل حسین
 نه نیست ثابت ز روی اجاد
 ولی امر بر اخذ بهیبت نمود
 الا ای محب صداقت نزن
 بود قتل مومن گناه کبیر
 که لعنت شخص معین مساز
 ز بعضی مثل چنین شجره بدید
 نه جائز بود لعن و بعد نفرت
 از آنکه که آمد درین اجتماع
 جوهر دو و فرعون مردودین
 ز لعن معنی نمی گزید
 مگویند تحقیق آن بد خصال
 بگویم قلبی بود این گمان

بان شوکت احشمت و مسکله
 زین و معاد و ولایت سیر
 جدالی شد و سخت جنگ شدید
 ز گفتار بد مهر کن بزدان
 از آنها خطا رفت در اجتهاد
 ز بهمت رود و نقد دین الکیان
 بلفظ خطا حرف منکر فرود
 نه منکر بود پیش از باب داد
 میان متون مدافع صفات
 برای ضرورت شدش فون
 قصوی نماینده و تربیات
 تعصب نمایند معنایشان
 ز بعد مواش نموده بدید
 شکار ز نمایند از حد خویش
 بخوش شده شاد و شکست خویش
 که از تو بر بود ای حوا
 دیگر بر گرفتاری آنسور
 بود نامطلب اهل سنت چنین
 ولیکن نه کفر است کاین با کیم
 نه بر ظالم و فاسق آمد حوا
 که لعن است جائز بر وی نمید
 از ان فقیه مانتن بود نفرت
 بود ختم کارش سوی خدای
 جو جوی کذاب مطرودین
 و گره که از اهل قبله شمر
 حرام خدا کرد و بر خور حلال
 نه ظاهر شود از زبان زبان

عبد
 حسین
 بن
 علی
 علیه
 السلام

تکلیف الهی

<p>بیشتر از محلی بود ای شما گرامین امر باشد مسلم بود میل آگاه نمیشد و خدا خلافت نبرد و خارج بود قبولش بود و در شرع است</p>	<p>کسی نیست و اما بر جز خدا در لی احتمال آمده اند ظاهر بر باطن بشر است دیگر هر که در بعد باشد و ایمان الهی و محبت</p>	<p>اما هست لازم در دینی غیر هر چه از این و از آن باشد جز اینها که شستن و حج البته هر که در دینی است از اینها که از اینها است</p>	<p>بودن گمان با نیست بیشتر در اندام از فعلی است نه کفر است و پیش از این خدا آگاه است از اینها با جمیع ایمان و در این</p>
<p>چون تعلیم شد در لست ای امیر نضال است با کسرتن جنگ نمیشد است ایمان تعلیم ساز دلائل و بیکیان بران در شهادت بیان ساخته بود که اخذ کلام دیگر در نهما بر حقیقت ایمان مگر در دست لغایت با یمالش در جهان ز منی و امر که باشد مگر ز بهر و خداوند آشکار مراد است از اینها که یگانگی ایمان در جمل است بی انقطاع</p>	<p>مردن و خلاصه بطن بعیر بود تیری سهم مناش اصل بود معتبر در دست و جوار بسی دفع در دشمن و نگو درین باب خالی از نظر بود جز بر این وجه اعتقاد چو باشد در اندکی شکست بر شش و دین اشتری غیر آن با قرائت قدس کردن بود از اینها که یگانه شد که ایمان هیچ از اینها بران و خداوند از اینها است</p>	<p>بود و خلاصه با سیر این بیگانه با اینها که نیست کم از اکثر هر گاه شرع ضعیف بر سر و اینها که بود میانی و اینها که نیست نه در نظر و تعلیم باید بود اگر غیر حجت کند اخذ از ایمان هر چه در دین بود بر تیر و اینها که نیست که در دین است ایمان تمام بود از دست و اینها که نیست و خداوند از اینها است</p>	<p>این بر عقل قول غیر اینچنین انواع در دست از در علم شده از بر این قاطع هیچ با ایمان کفایت اعراب بود چون تعلیم از یگانگی بود نه تعلیم کفایت با ایمان بود لیکن شود اعتقاد و ش بود بر آنچه شده بر این آشکار با هم سرخشی و دین بود چو از تعلیم از دست این تمام اگر عاقلی در دین بود که در دست اینها بر خلاف بگویند آمد و غش میان ز چاه علم و اینها که نیست با روح عقل و اینها که نیست بود و روح جسم عجیب و غریب که از اینها که نیست بود سوی کفر و دین است بر عقل اندر ایمان بود بیشتر است که نیست بود و فریاده و اینها که نیست بروی آورده ایمان</p>
<p>عزیز بود عقل اما بود دل نور است تا غایب است بعضی شود از اینها که نیست میان روح و حیات کمال با کرد و دین سوال است و ایمان قول و دین شد و عقل از اینها که نیست مشهور است عقل چون جمع و اینها که نیست در عقل و اینها که نیست در عقل</p>	<p>شده علم تاج بجز گفتگو از آن مگر در ظاهر ثبات بر حق تعالی بود و خدا با شش و اینها که نیست که معدن عقل شد و دین خلافت نبرد و حکیمان بود میان ملک و شرف بود از این هر دو ترکیب انسان بود بهایم بود بلکه عقل از و معبد که در عقل باشد رشید</p>	<p>مراد بود از اینها که نیست که اینها که نیست در جهان که در دین است بعضی ثبات بدان نفس جسم است که نیست گفتگو از اینها که نیست که در دین است اخبار و غیره در اینها که نیست شرف بود از شرف و عقل و اینها که نیست بیشتر از اینها که نیست و اینها که نیست تمام بود و اینها که نیست در عقل</p>	<p>مراد بود از اینها که نیست که اینها که نیست در جهان که در دین است بعضی ثبات بدان نفس جسم است که نیست گفتگو از اینها که نیست که در دین است اخبار و غیره در اینها که نیست شرف بود از شرف و عقل و اینها که نیست بیشتر از اینها که نیست و اینها که نیست تمام بود و اینها که نیست در عقل</p>

تکلیف الهی
 در اینها که نیست
 در اینها که نیست
 در اینها که نیست
 در اینها که نیست

خوار و خندیده از قدش بر و فرزند آید خشن عیان اگر روزی چهل آرد بدید نه از مهر اشات عرفان مهر دم شدی واجب نقل خود بقول کثیر از مشایخ برو بود مهر ساکن بکویان به حقانیه نان گفت استود بود پیش سخن داشتند مرا م اختیار است از مثال درست ایمان و توبه بفرمود از عاصی نا بکار که با یون مکتف شدیم ز این مگر تندی ز خنجر بیرون نگه چو مرگش سوز اختیار چون بزم و معرفت ترویج آمد قبول آمده توبه آن بان ز افعال حیرت انجام داد بود پیش کار بر این صواب یا حسان نه بود وصل می نه ایمان نخواوز کند جز عمل اکابر بر بند اهل عظیم ولی اخلاقیه قطعی بود ولی زانتهای عمل کج بود شود هر که مومن با بیعت بفرمود نماند و اصحاب اصح روایت ز روی حقین	که دل اند این سر و بر بصدقین و اقرار قلب سنان نیز روز عرش عذاب شد بد فرستاد آن هر که نیکیش شایسته ای کرد کار احد و ایمان محض حال مبدل شده با الفتن بچنان که تنبیه نقص قرآن نمود که سکر است ز دوست انجام داد بود سخن بستانجو مثال بر و نقل قرآن بود شکی نه توبه ز کار نه ایمان بکار بر ایمان عینی و قلب بدیم روایت کند گفت غیر البشر ناید گذر توبه اش فی بکار نه ایمان توبه قبول آمده و افعال خیر فی حساب عبادات معروضه آنجا داد با ایمان بهشت اند حساب بدان در شمارند با اصل حق برین اتفاق است اهل کمال چو نماند اصحاب می کشیم نمانی که اصل حقیقی بود ز مومن بران جور ایمان او ز فرقه نیست طاعتش شد ثبوت نه ایمان فزون میشود بجز بر اشعری شد ثبوت بچنین	بلوغ و بلاغت چو یایه غلام بداند کار من سوا آشکار فرستاد آن حاکم کبریا نیز نمود نماند افام بام می چون بود خالق و تدان بمقبول نقد از مثال بیامی مومند بدان اوست حقانیکه عالم ناید قضا اگر گردید از بهنجار عذاب نه ایمان کس وقت بیم و ضرار افام جوان بخوشی نیکو چو گردید نقش که مرگم رسید در یو وقت ایمان بخوشی شود نه توبه شده سازد قبول حدین مسکه گرچه است اختلاف نفسه زان جگهی از دور سایمان معروضه احوال نه بهشت معروضه از حق نه باشد داخل با جزای او با ایمان فی انداز پذیر شمار زمان مراد است اینجا بیان بدید است از مالک سینه و ثبات مراد است زانها که کار حوا خلافت در مروه اختزال گذر کرد و سوسی بقایان زمان با ایمان طاعت کار عفا خلافت ثابت ز روی ساین	با ایمان از انزال یا استلام نه خود شد بجز آن فرشته نگار با طهارت و حید خود انبیا اگر تا مدتی رسل برانام دلائل طلب باشد از هر طایف و جوب است عرفان ذات که بود حال منسوب که طرف است بفرمود لایزال و با سبنا در اندام ز اعمال شست و در آ قبول ستا ز روی اختیار چو نفسی حتی از احقر کرد کسین هیچ چاره نباشد بدید بر ابدین زمان نه یا ز بزم بوقتی که پیش نباشد حصول ولی قول کثیر خنجر است صفا کند نقل در در مگر می سپر ولی فی قبول ستایان بر که بهشتین آمد بجز فی فعال که معروضه بهشتین گفتگو ولی بهشت ایمان زود استوار با ایمان عبادات داخل مان ز او نماند دشمنی اختلاف با ایمان کامل بود و حساب و که نزد قوم خوارج مثال با جماع مومن بفرمود مان نه نقصان نپذیرد و بزم حوا بر مالک صفاتی بچنان
---	---	--	--

کلامی که با کفر با خدا قرین
گزارند عیب ملوک که باشد مراد
کفر هر که تفصیل بشود بیان
مطلوب بدان مرام از خیال
ایا گفت شخصی قسم بخدا
الرحیم را در هر چه ساخت
اگر پس از کفر سازد کسی
بر افس بود ز نجات نبرد
اگر گفتادی هر چه کرد و داد
ایا گفت حق را نباید تو
کسی را که نبرد ز کرد و زد
اگر گفت شخصی درین کار
ایا گفت هر که بر هیچ دسترا
اگر مرد عالم بود یا شاه
اگر مرد نماز و عبادتی تمام
اگر گفت شاید بکف زربود
بدان گفته بر جای لالهم بود
بفرمانده خوانده شد از زبان
بی نظری بر حال نصب آمد
بجیم از رجال ستای پیشوا
پند می و میفوست تعلیق با
بکفر مسلمان با جبر او کفر
اگر انفس کرد مطلق بیان
چو آید از لفظ کفر و خطا
صحیح است اطلاق سکرة بکار
بود هر که شایسته احتیاج
ندوات خلافتش شود بر ناسا

کفر است با حق و حق را بداند
شخصی بود متوجه بنگار
عزائم خدا را بگر بچال
سیاهی تو به راه کورش ادا
ولانش بگفت بسی بخت
نبار شقاوت نقد چون کسی
مترسم شود که خزان ناپسند
ستانم از حق خود میرا
بگریه پس ایم من مست بود
اگر گفت از آن که با بسته بود
نبرد جز خیر نیست بود و کار و بار
نه چاره بود هیچ جز افترا
اگر در اعدا دل و میگوید
کسی گفت تمام خدای تمام
چه کار آمدت علم کافر شر و
ولا شکم کفر حال سکرت
بنوع جمع گفتش نیز یاب
که مادر ما بعد زنده شده
که فی الفور کاری نمودن بجای
که سران بود عاشق بی قنای
بوقتی که خمد را باشد ز سکر
به شرح بهیبت نایم بیان
شود کلم کفرش و الا فلا
ولی غیر کفر خراین و آن
قدم و او گفتش شده آنگاه
غلامش از دست کفر و جدا

بعدی تمام و عید رسول
اگر گفته کفر با قصد گفت
از سب آنما که کافر است
ایا بر مردن وقت افان
ایا بر فرایض نکرد اعتقاد
ز کافر شدن بسبب نبردی
اگر کسی کس گوید یا بخیر سلام
چو عیب پیرو بیان میکند
ایا گفت را خدا بر ناسا
ازین جا بر قول آن چه خصال
و اگر گفت حق ظلم بر تو سپید
ایا گفت تا در شر او خیزد
شمار سال کفر و شقاوت چنین
بر با تیریدی بهو کافر است
اگر ماه رمضان را که توبه
الهی ندارد شرع کسار
عیا چه می شود یار خجال
بدان ناپه لاد و خیر حال
مرا دست هیزان ازو بشک
کلامی نمودن تیر ادب
بدان شنیش مختصر این چنین
ناید بدون تامل سخن
بر خیز شر را کند آشتکار
اگر گفت این جماعه چنین
ولیکن نشد جمل رض و سما
چو سکر خورج و تنی و خوب
که وی نیست از جنس لوط و عیص

اگر کفر پیش از بل قول
گفت این ایمان خود و داشت
بدینگونه اندک کتب با هر دست
اگر بیکه گفتی و دروغ ایفان
بر برای کفر و خطا است قنار
ولیکن بود کاذب مفسر سخن
نمی ترسی از نادیده انعام
که مویک بهوش عیان میکند
بدوی زمین کرد و کار و راست
بکفر و شقاوت شد و یا تامل
که هر دو زمین قول کافر شدند
در دخی نگری ناشی مفید
ببین رفتار می سندی چنین
ز به افکاشش کفری ظاهر
اگر بگوید جفا بر سر آمد فریب
ز کفر و زبدعات محفوظ دار
هم از فعل مجبور یکم بود
تبع سنت میرتی و با کفر حال
و نفوس با بقا یعنی یک
چنین است در کفر و در توبه
یکم کسی داد از اهلین
با قول باطل شود که در آن
مزد فرق در ارض و مقصد
ولایت کند قوت شایع بین
به نقص مضبوطه از اهل عدا
باج است حدش نباشد تو
که باشد از امر ارض و عیص

<p>بود و سحر منسوخ شد شراب که تا نینس معدوم است بود و فقه با کسر فقه و ذکا که قلعت مقدس بود پیش ازین چو من آن مرتبه را پیش ازین در مسکنه مرخص اعتبار چو افش دفتر مودا بل کسور روایت مردم بودی اینی روزین در از من ناقصان که گویم آنچه پیشی آمده را بل من و فرقه اعتراض که بود ذاتش نگر و بیان بودست که و غیر آن بدان و مکنون محضت از صفات خدا این که غیرند از یکدیگر از زنی کل چشم انگلار وین قول از فرقه مغربی فهم سکون محضت آبرام ست معضات ضد رضا ده دون شکستنه برشل نصیر جوان و درود اکرام خدا انهار این افرا که دین است اهل سنن ش از است و ذوالجلال و در رزق حرام خدا ن خائف شود و بین ب بر و آرد رزق ما</p>	<p>چو از طوع کرد و بد و از تقاضا و را که معدوم است و لیکش در رجا بود مدعا بدان منی لاج ظاهر بین نبدایشی هیچ چیز آن زمان ش از فرقه اعتراض اختلاف که شی عظیم است فقه فکور نه معدوم شی نیست به بیان بگویند به بیان که در دهر موجود ممکن شده و در بار نامش بود و توان و غیر آن که کون است از غیر آمده بتین بیگان قدیمی و قانع بذات خود است نه چون چیز واحد بود ای سیر ندیند از جل باشی مدام نمودن منسوب یا شری و ان السجده حق مثل حال تعالست مقصد چو قول است شنو معنی بیت از گوش دل میں آنکه حلال بود یا حرام که رزق است منسوب به خدا توجه است کاین نسبت که بتشید اسباب کسب حلال نزول عترت شود خبر خطا که گفتانه و اب بود بر زمین و در محض رزق و لطف عطا</p>	<p>حکام اسلام شرع خدا لشفقه لاج فی عین الملک در و بر تعلیل لازم آمد نه معدوم مرتی بودی فنا بفهم ز روی دلیل انتقال که بگویند حق گفت شی عظیم چو تحقیق نزد محقق رسیده چو زایل گفت نیز در خبر دیار چو حق شد علی کلمتی قدیر نظیر رسول خدا و نگار چو ممکن بود و مدام باشد وجود منع التکون من لا کمال مکون معضات پیدا شده بودست کردن میان ثبات سببها که غیر سبب بران بر نیند اهل سنن بخلاف و در سعد تقاضای در قضا و ان مکره محالی کل حال بیاد لغت است قالی پدید حرام است مرزوق مجرمان اگر نارضای آرد زین فعال هر امش گفتن بود یا صواب بلکه خودش آمده اختیار جواب دیگر زایل علوم که چون جادوان خود رزق حرام که رزق او است از کردگار حق را در این به خوش بخت</p>	<p>سزاوار است آن تا سزا بود نصیب مرتی دینی از غیر که تعلیق ادبا مقدر شده چنان نیست شی است قول خدا که ردش بود و چون بلال بود زلزله روز اسیر دیم مراد فایده وجود شی آمده به وجود گویند شی آشکار چو خدا که ساز و با وجود نظیر بچه در دوان یافت بار مراد را بگویند شی آنچو نه مرتی شی است جز این آن به تشدید و با فتح و او آمده مکون بران حوادث بی ثبات دفع است مفعول غیر محال ش از زمره اعتراض خلاص که این پیش کرد و زمره بکسر است حل چون حلال بود و بعضی کو که باشد شدید و ان نیست از بلین قیل قال خاست سیر فرقه اعتراض میں آنکه که آتش اعتبار هر آنچه خواهد کند آشکار برین فرقه رشت آمد مردم بود باقیش رزق بابی علم خدا بش حاصل نماید تبار مضای سن است نزد خدا</p>
--	--	---	---

نظم الهی
بیم است احد اشبح حدیث
برای ضرورت ترین شرفین
سوا لیکه از نگرود از نگر
خداست کدام است و نیست کدام
حس مدنی مرا آید
ز عشق اول طفل مشار
سواست ثابت بجز قبر نیز
ولیکن صحیح است در انبیا
ولی نه بعضی میان این
ولی شیخ دین قریب بکلام
که مجهول یقینی بود از قضا
به نسخ بود بعضی مجبور نیز
فعال آمد و حج اکسرها
یقینست واقع علی کل حال
بسیار مشکو شد از غلال
آمانی بقیع است جمع اهل
ولیکن بفضل بانعام حق
زردی عن علی بفضل خدا
بزرگان نمی بریند و ال
بگویم با بر خدای عز و جبر
بلی نیز در حیات و در کت است
و ال است از قتل ظلم و فساد
در دنیا چنین مصیبتش باد و دار
بر نیست نفل بیکر گوا و
بین نامحاله عد را بهر سیر
بر این بسی بر شویش متین
میان حاد و مینه و آیه شد است

و فی الاحد اشبح حدیث
انما انت از رتبه خویش
بقبرست ثابت بود یا دیگر
نیست کدام و یقینست کدام
که اسلام آیین و نیم شده
سواست ثابت بدل یا دوا
بیطین و آیه و بارای عز و جبر
نباشند مسؤل ای پیشوا
بنایز بر کشش چون ای این
و لکن قار و قسار و قسین
برو نسخه افغان به تنون رود
و فساد باشد بدل ای عز و جبر
خیانت مناش تر خطا
حدیث صحیح نیست و ال
و زحل لئاس و خدای ال
بود نمی بیت ز نیکو حل
با طاعت و احسان اگر ایم حق
بگفتند لا انت ایست
خلاست بر رفقه اعتزال
نه بر گز بود و جی
سنا بلس و است حق
حلل ساختن در حقوق عباد
و نور و نوب صفار و کبار
عقربین میرفت آن پادشاه
در و شرح کردم نکوز پنجبر
صوفیه بجا سبب محض
بالا کتایت عصاب درست

سینا کل شجر بالسنو
سینا که مجهول شد از بلا
عافه کند در عهد از جان
بود هر که در کتب بگوید و جبر
بکفار مجار جز با و
از ان آمده قید احوال
بریشان سوال صغیر آمد
به نزد بزرگان شرح کبار
به بر سیده آید ز کافر جان
عذاب القصر من و محال
ولی هست سنو و روحی حال
عذاب است مرفوع از جبار
بقا و بعضی مجار بهم
هو نوریت خا و خدای حد
من الرحمن ال ال ال
و حل نمه مومان و خان
بفرمود آئین در سلاطین
بگفتند من یک چون کرد کار
گویند بر حق بعضی عتاب
بمومنین و در خط و نفل خود
و حکو نوایا شجر و عن و ال
حقوق خدا اگر نیار و بجا
که اینها انعم اند و را اعتدال
در ان بر و بود و نادر عد و
معنی حساب همه مردمان
زین خیر و اینها حساب
ز جبرین بر کشش شود و ال

کوشای قبرست زوی حد
بود از مالش از و مدنا
ز هر شخص پسند از امتحان
خدایم بماند جز از تاب
جواب سوالات ناید و ال
که غالب و هست بر حال
بجهنم چشم خاکبانی شد
شده در ملک خلافت شکار
مغذب شود غیر بر کشش و ان
بفرمود و در کتاب نیکلام
بود پیش بعضی ز و ال ال
جز اول مصحح است
ز افعال بد بجهنم و ال
ز بخار رساند ز افعال بد
و گشاید و رفقه اعتزال
باشد لطاعات ای کلمات
مکرو و کی از شما و رخان
نمایم بن نفل خود آتشکار
و جوب دره و پیش هوا
جهنم بکفار از عدل خود
محسب بدیه و جنات است
امیدست بخشد لطیف و عطا
حقوق خدا و حقوق عباد
بیکر میکا باشد بدین صواب
شود از نیر از و کشش
جزایش نه از عتاب و ال
که بود است روحی بی این

نظم الهی

فصل اول

ولی گفت جهان بوستان روزان بسین سازند نفاق صوفی اگر می بود سوتی اهل زمین پوشش را آرد روز و نیم وزان بسین بخوانند شادان شهادت جو بر لوح سازد ادا بیان نمی از خدای زمین که در جن با خال خلد برین سوم آنکه احوال نشان اتمام زیبایک باید بهره دادم کتابت با هر دو هم افتاد معنی است از قام احوال عبد از انست مرفوع فاعل و را بود پیشش که روز جزا بطرف بین خود سازد دهند تا بشنم نایز آندم سپرد مرا و از هر دو است جسر و را بود از هر دو است اقبال به لوزن بود با لحن بران ولی وزن احوال ظاهر بران پس آگاه برین گذرا وقت دید جبرلی بی گفتگر شدید و تنوع و او ایست ان بر یکا وصفت شجای شفاست از نشان گیر ماحت من است بی گفتگر ماحت نماید روز جزا	الطی بوشش است لایح جوان پیدا در و تاج سپید نور نذارش نماید بروج الامین عشق گرفتار گردد ز بیم گماید سرافیل جز گفتگو نجا آورد لوح محمد خدا بنیت گفتار فلسفگی فلاست و جبار اقبال برین چهارم بود در وقت کلام که مانند انسان ز شرف و مقام و عیسی لکنت با سخن هر آنچه بود میگذاشت در حال عبد سعی نشد غیر چون و چرا کتب و کلمات فایده عطا بیشتر به کافران دادند و حق وزن احوال چرخ بیشتر به جنم بود این اثر از و اگر کذب بسیار اندر مقام دلیل است و وضع با عارفان نه در وزن ایمان شود گمان یک طرفه العین بود بود صاحب وزن میزان در و هر چه شفاست از این بود پیشش برین ذوق احوال با صاحب جرم و گناه کبیر بایل کای میاں احم ستند زمره از آنها کی انبیا	اگر دمی خواهد فرستد خدا اگر باشدش سوتی اهل سما از آن روز و اول بر روز جزا زار سال و پیش کند امتحان سرافیل را پیش آرد و بسین بدینسان بود حال جمیع ملک ز هر فزه گیرند آندم تصدای کی آنکه باشند اندر جهان بود بین اکثر بزرگان چنین بیشتر با را جبین و بعضی آنکه ظاهر و احوال بترکیب خود به معقول است ولی بعضی منسوب از خودی است به بعضی بطرف سیر و کشاکش به کافران میزد دست بسیار علی بن ابراهیم را آید ز شرفی باشد بی نیز تر بدان وزن احوال روز جزا صحا یف از احوال موزون به قصدش بجز کفر شایع چیر هر آنکه بود ز اهل ناز و فقر اگر مومن راست از احوال لا صحا الکلیا کالجبار مرا دست ز اهل خبر انبیا روایت کند نزدی زنجیر ز عثمان گفت این با چنین بود عالمان بعد از ان پس شکار	نگارید آید بلوح او لا چاند هم نماید بیکال و لا نماید پیشش لوح ای قفا که روزان با قرار آرد زمان خند عشته در دمی چو بر گیس که نوبت رسد بر رسل غیر پیش ز احوال محمد بن احوال حق دوم آنکه در زمین بیکان که گرفتار احوال خلد برین بود عکس نشان حال احوال برای ضرورت بخوان خرم تا ولی فعل او فعل مجهول است که معقول ثانی بدان از دست بدان کسان را به پیشش بسیار نماید پیشش گفتار شکار که بیدار احوال خود و گرم و سرد ز مویست با یک تمامی چه بمیزان بود حق نقول خفا در دنیا نمی آنکه متعجب شود بر وزن باشد احوالی می نریز مرا و از هر دو است جسر و را مکن کذب چون فخر احوال که مر جوب و ز اسم معقول تر و اگر عالمان و همه را و لیا مفرمود عیسا لاریجن و شبر بفرمود آفرمود مرسلین شعیدان راه خداوندگار
---	---	---	--

در جای بود از کجا که سر آمد	شفاعت ثبت است بی آن	دلاک و اطفال و مجربان
دو ستم اند در مردمان یکی کم	که فرمود خود در کلام مجید	نیکبند بشکر خدای مجید
بهاص و دو قسم اند تا بیابا کی	یکی طایفه و خاصیت است یوان	بموجب قسم آید بجهان
خفاست تا تب کینست سقیم	سیان بیشتر برین طایفه است	که کافر با جماع و تیار است
نه انبست بل غلبه است بر	شفاعت تقویت غلبه بود	بدان که زمره و تویم شود
و قریب غلبه است بر طایفه	و لکن دعوات و تاثیر مبین	که دعوات جمع است بر دعا
تقاضای ملحق شود و درازد	تا تاثیر نزدیک تر به شمار	و خای مطیعان چه در دگار
بفرمود ز نسیان رسول خدا	اجابت نماید برای شما	خدا گفت خوا بیدار من دعا
خلافت در فرقه افزان	شود از وعده و بجز این آن	تا آنکه نازل شود کلمات
که در دعوات کافر ناشعور	که تا آن بود از پی امر و گمان	و نسیان دعای همه موان
عزیم الکون و اسمع حمدی	و دنیا با حدیث است این	حدیث است خبر که گرد و جان
بر فلسفه مستی آن بود	به تحفه حکم در لغت شریک	بسیاری بفتح است تشدید
بود و الی مقبول در تزلزل	خدا آفرین کرد عالم ازل	بوداده و اصل هر چیز او
چنانست بود و بیو بیو	حدوث خود نیست گرد و فنا	بدان منیش جمله و نیای
برینست سنی و اهل کمال	که تا دور مانده از خلا	از دینی خوشی گوش کن اقبال
حکیمه ما احوال احوال	و الحجات السیران کون	خلافت در فلسفه شکار
از انست مرفوع شد بقدا	که ممد در بشد بد است مر	بهشت جهات نیران سقر
خرال آمده جمیع از خالیه	سراوش بود و چون با جمیع سال	چو احوال نافع شد جمیع حال
به بدایش هر دو پس سال	بدرجات و درکات و نیران	بدان بود و نفع و خیران
شده و عدد و جنش و تحقیق	که از فضل باقی نمود و شکار	سیان بی قادر که دگار
بسم الله الرحمن الرحیم	و قوله لا یجان الا الله	که احوال او م برین طلال
در منیش انش از حق	ببین جمله است کمال	بکبر و بجزیم و ما مضی حال
اگر اهل بجان بسی حرم کرد	سیان که بود لیکن آن بهترش	اگر همه شان و دیگرش
خلافت نزد خوارج و شان	بدار چشم بنسار اکیکم	نه از خامت جرم ماند مقیم
بفرمودنی هیچ عید بی بود	روایت ابو ذر که ای سیر	سیان صحن زخیر البشر
ابو ذر گفتش که ای سیر	که که جانش بجنبت قتار	بسی که ببرد برین اعتقاد
بدینکه در سیر بود و در کمال	بسیان خست و نازار بود	بگفتا اگر نسق بود و می نمود

تقریر فی این باب
و حدیث مستند
و فی این باب
و حدیث مستند

بود کشته مقتول می گویام	و اما مقتول مقطوع اول	سوی من عجب احباب	احل هست محبت بپند بلام
بفرود بزرگان باری است	از محبت نه مقطوع مقتول است	بلای عمر او بود نا آفرینان	و کی شگفتش شد سبب کجوان
سزای کشته زواج بشمار	که ناحق خطا کرد از اختیار	بکفت آفتش آفتار کمال	خلاف آمده نمرود ابل غفلان
ز موت است موتات می گوی	و المهورات سباب کثیرا	و اما لعل فیه من الرجال	بود عیش این چنین مختصر
بی موت اسباب پس آفراند	بوزهر و مرض غیر آن ظاهر اند	در اینها ز مردان نباید شمار	نه ممکن حسابش بود هیچ کار
یقین کن همه خلق فانی شوند	و آخرین کل الخلق فان	و یحیی وجهه کتب الاجلال	ببریزین هم نهایی شوند
بود جادوان ذات پروردگار	که بود و الاجلال است بر سر کار	مراد است از وجه ذات خدا	بدینسان بود و عیشش در حساب
که این همه سبب است از خلق اند	لقد البست للتوحید	بدیع الشکل کما سحر الحلال	ولی در عقاید بسی الیق اند
چرا البست فعلیکه متعدد است	ضمیمش در فاعل اصلی است	که توحید مفعول لظما خیال	در دلام از مهر تا گردان
بیان متون نسخه و شیا شمار	بود عیشش جامه رنگدار	بدان رشی بهتر برای لباس	بدعیش صفت هست از القباس
لبس و سکون سحر آدرام	خارج است در عرف شرح تمام	با دوازده محبت که مبدل است	ببرخ ناکاه مستعمل است
حالات آنهم ز روی خبر	که بعضی بیان سحر شدای سپهر	از آنز و حلالش صفتش بیان	که واضح شود کار مشکل از آن
مش به سحرش ز روی عقول	همیکو گوشت در دل مبول	چو قوید فرمود مان بیان	کنون حقتا مشش نمایان
بگویم تحقیق من از قیاس	تو حید از نظم لبست لباس	چه ظنیکه در شکل باشد بلیغ	بیان لطافت کلام بلیغ
چو سحر حلال است مرغوب	یسلمه القاب کالبشری روح	و یحیی الروح کالمدار لال	چو بیکر کمال است مطلوب
یسلمی مفعول فاعل درو	بدان قلب مفعول بی گفتگو	از بشری بود مزه اول مراد	که روح است با فتح عیش مراد
که تعلیق او با یسلی بدان	بضم روح مفعول چون قلبان	تبعیجی مگر فاعلش منضم است	بضم چون لال بشرین بر
مبعاست زین نظم کوثر رقم	از قلب چون مزه خوش نغم	شود زنده روح بهرین بیان	ز موت چالوت بیایدان
که باید بقا نشه زاب لال	بفضل خداوند ارمیال	بفرود بزرگان من موت حیل	بود سخت از موت ظاهر مهیل
چو شد علم این نظم راه نجات	یکون بد قویا کل ناجی	لغزل القال سمیت لایال	بدان شگفتش طلب باید حیات
ز ناجی مراد است اهل استن	رسیده بود در وقت بسیج	خالف بدین است متناهی	بضم آمده بجم و پروا مال
تو با خبر از یکون یاد دار	از وقتند کل ناجی شمار	میان بهر است راج ضمیر	سوی نظم لبس عیشش دیگر
ازین نظم من حکم و مستقیم	بر آنکس که ناجی بودای نویم	بهر جازوی برایین حق	بی کشتن منبغین من حق
چو ضمیر بدان شود غیر بجم	بهر واکن از آن عدد بجم	نه این بیت اصل است نمرود لقا	بیان متون بلکه از انقضات
بود قوی در آمدن در سخن	نحوه قوی حفظ و اعتقاد	تا کو این صفتها و کمالات	رسیدن بدان نال هم تافان
بناظر گرفتن بود اعتقاد	بدان حفظ کردن بدل محبت	مبعاست از صف اول اعتقاد	درین نظم آید سازد یاد
بناظر جان و بد جز اعتقاد	از کار سازید دل را کنار	رسید از خداوند عرش بزرگ	با صفت لطف خدای سرگ

مراد است دنیا و بقی تمام
چو کون آمده یاری و تضاد
یعنی آنکه تعلق فکر ابرق است
منوذر نفسش فی طرف
که باشد یاری کفایت مبدع
میان خیر و شرست ارباب
و اگر گفت آخر که در حیات من
برای ترجیح حاصل آمده
و عفو من و اشتقاق بحران
سعادت خلاف شقاوت بود
چو در آخر عمر سازد گذر
سعادت نماید بکارای
خدا باده شادی آخرت
نهایت بود کینه اسی نگر زان
به تحقیق من در زمان حیات
فی آنکه روزی نماید و عا
چو فردوس کن بوقته پاک
و اگر هر که از اهل راه سعاد
بفضل خودش جمله مقصد
دل و دوشان خرم و شاکر
کن بده ام روشن رست
درین دور از باب جهل و خطر
نگذند نقصان براه
چو سازند بزم جهالت من
نگهدار از شور و غوغای شان
خدا را بهر دم هزاران ثنا
بخشید لالی مقال لطیف
فصل ۱۱۱

شماره بسیار شود از نیکیلا م
و کونوا عیون در العیون
که فی حال باز متعلق است
نفسش بود و اقبال از و عا
بر این بنده را از دعا می گرم
اعانت ز روی در امانند
عقل الله عفو و فضل
که اند منسوب اند و شده
مراد است ترک عقوبت زان
بدانگونه مقاش حاصل شود
نجات زحق آیدش را بهر
که آن سعادت که باشد در و
و انی الدهر او عوا کنته
با دعوست تعلق لام لمن
و عا میکنم روزت و ثبات
بخیر و نکوی در احوال ما
سطر فاصح و خاک او
به بید و رین شرح با حق
ز کار بدش و زردش و در او
و نشویش و اندوه آوا و کن
و اگر و قدرگاه ارباب دین
گرم و دن گودان کشیدند سر
نه از خلق ترسند نه از خدا
فصلی شرح نماید بر اهل دین
مخالف تقدیر کنایه شان
بیان خوش و قیل و قال منین
فصل ۱۱۲

شوید از غدا ب خدا استگار
بد کرد آخر فی حال اقبال
بود و منی و هر عصر و زمان
و عا هست اند تضرع قبول
بوتیکه آمد اندر د عا
و نیش بچشمین که است
و عیطیه السعاده فی الحال
با شایع عفو و خوالی می میر
مال از وقت بازگشت آمده
امیرت بخشید خدایش فضل
که قید سعادت بیان مال
چو در آخرت بخش باشد بهر
کس با خیر بودا قدر و عالم
بود و هر مقول فی احوال
در گاه پروردگار احد
خدا با محاب عطا و بدم
و نیش برین شرح ناچار
و افاقت دنیا نیکو دین
هر که شود سعادتمند
ایمان من را بگم در ایش
بر انگن سر جانان از بهی
سی گرم کردند با دار جهل
چنانکه مغرور یا عوام
هر آنکه برین احد العین بود
چگونه ازین سیرت می و رس
فصل ۱۱۳

لحق نجات سست بر نگار
که از عیش و نفس تن مراد
زانیکه باشد طویل بحیران
بفرمودن مان و العیون
ز روی تضرع بسوی خدا
حدث عنیدوا عبدا و العیون
نمایند یاری بطاعت من
سوی عبد از حیرت و حیر
در دنیا مرادش قیامت شد
سعادت نماید عطا پس فضل
بیان کرد زان من خوشحال
در بنای دین که باشد بهر
نصیب کم آنرا دی آخرت
بقدیر الفاظ سخاوتش خوان
من ز غایت و طاعت من
بروح شرفش بسیار از گرم
بیکش گاه عطا و کبار
برین دیدنیا کن بارش
ز خوان غنایت کنش گداز
چنینان سلام را یارایش
و شیخان و ان جهان کن
نمودند تاج و دیو از جهل
تمامند نفی ناز و صدام
بر مردان قطب کعبه
و خود واقف حال کی
با تمام و اکرام و فضل
ایات موارن عیون

مضامین
مضامین
مضامین

کلام بیخ و بنظم
 فخرشک من انگر کی کتاب
 تاج فرجام رسال سعید
 کزین بیل ناله زن هزاران
 نمودم بوقت سحر سحر عجیب
 چو این سخن حدیث کردگار
 رخ اندام با ناله و ناله
 نکر از مصرع و زلف جفا
 نمودن با حکام اسلام نظم
 ایدم زار باب فضل و مهنر
 چو پیش خطا خطا با غلط
 که امست خالی ز زلف و خطر
 پیش گشتن کوش
 خداوند کارا بهان بر و را
 جهان از تخت تالش قوی
 بی هزار نفر از درون سرت
 بفرست و خطا هر کردم سیر
 بخوردم هم دین اسلام نو
 ز نور کشیدم بسوی دیگر
 باوصاف کرد به هوا و چرخ
 به کار و بدکار و ناله نظم
 چون چار پا غیر فکر شکم
 دست در بند هزاران نظم
 بر گاه عضو تو باز آمد
 بفرست مرا پیش تو نام است
 او به روی علم و تقوی
 اهل گریزان جسان او

بیان وسیع دشمن فصیح
 بیوم الحز اذاق کاس العذاب
 بشهر بارک بجاه حمید
 بامید گل و درین بر زبان
 طلب سال و کرم از مرغ
 چرخ نور منافی شده آشکار
 و زان پس بهم نهی کن بد
 مکن عیب چینی بکام و عطا
 بغیر سلاح آنکه گویاست زرم
 که خوانند حرفی ازین مختصر
 با قلام اصلاح سازند خط
 بهبه و خطا شد مرکب بشیر
 روی خوشی و رنگین پوش
 نصیر و انکسار بجهان

سزاوار عجب ترایش نوی
 بجز تو عذابت مسلم گویست
 ز تو هر عذابت فکر دم حذر
 نه زاندم گهی بر زبان نام تو
 نادم بدایای بهیم و ضرر
 و من عیلت معروف و درین
 و نثار و زمره تا تقسیم
 و در خیال غبار اتم
 و صوفی نه خراستخوان باقیم
 و باز بل با نیاز آدرم
 و هر که چو راز جام اوست
 و در بصرای اسلام وین
 و حل بهر میفرمان اوست

نجات من از لایم و منین
 عذاب باشد و یا نیکار و
 بخت صفتی بودم حیدر صفتی
 درین خا از گشت نشدید
 با نیک عطا خا را رفت
 فی شرح بدو امانی تمام
 چو بادام شرم بر من است
 دران امر پس آشتیم ناگزیر
 درین زرم از علم باید سلاح
 نمایند یادم بخیر و عطا
 خطا بن تابشند هم حسین
 چو خواهی که نامم بود و یادگار
 بدند عواخذ با نسی اسیر
 پرور و کار کمال
 زخم تو نیل روان نارسند
 من این است نفس شوم بون
 نمودم که ملت میان نمان
 زو و جالت شد مویا
 زرقم با مر کتاب و سنن
 شود و در شیطان را طوارن
 بحالم چو عدل تو پدم شود
 بنظر هر چو انسان اگر صوم
 هر کس جواب آدم را نداده شود
 دارم کنون و جهان تکلیف
 فیضش عراق غربت شد
 و کس مریدان بیان عظیم
 نال غنایت بر دایان

[illegible]

از مصلحت
ایمان از خدا اصل
درین خانه است
بتجارت و دین
شش نیندیش
عینت الیبت بخوار
یک بار و در میان
صلوات
عنه
ایمان از خدا اصل
درین خانه است
بتجارت و دین
شش نیندیش
عینت الیبت بخوار
یک بار و در میان
صلوات
عنه

[illegible]

<p>میان حفظ نفس و فروغ محیط عظام شد خاص معام ولا بیت بسک و اذاریک نگاه فروزان کنج پر چون شهاب رهانده عاجزان از صلوح مبین بر خیالات از یاتین بر بیکد اقریب بسبوت شوم قرنیم کین عافیت رحبات</p>	<p>در لاج عکاظ بوس در کسب بزرگ مان و سنگیر انا م مطلق بدر کرد و جو تبا و را زوار سالار عالیجناب چنان سنده و هر شیخ الشیوخ مبین سوری طاعت سلاطین بفضل عنایت نانا روم نگه دار ایمان بوقت محات</p>	<p>شگفت ریش کین باغ وین اساس عنقاس ان جوان در کرد سگر گنج از دوانت خوان گم بهمنامی نام پاک عسگر مبین و عطارش بجالم نگر را الفاظ شرکم کبدا و دل میگن بجالم رسایش دیو بخشد کن مشعل نام من</p>	<p>بیش شش شفت سست یو لعین عدد در عاس عدالت فشر و گرگ است بزین زرد و سحر سرو شمن مین درید از سحر مستو کیم به داد و با لم گذر کند و در خوشتر یا شتم چل کبدا و نیم ز کبدا و عز و بر اسلام و دین سازا کین</p>
---	---	---	---

انہو ذبح شکار آباد اطراف وقت صبحی وقت استاد برادر صحت شرح متعین الدین شرح صدر بنور

عکرم که طبع این کتاب شریف	غنچه بیان تاریخ خاطر من گفت	بر تو نوزاد بهر سو شد	ظلمت شرک جوان برفت
نکلم از دوز و بدو ام کیمی	چون لالی با بیداری هست	آفت خواجه علان زمان	از کستان شرک پاک برفت
بر دین جوان گرفت بی عطا	طبع شد منزه عفا نگفت		الحقیقه

المصنف المحدث الفاضل زوريش خرمزوري السابق وزير محمد صديق المتنبه بديهي محمد القادر احمد

خدا را با وجودم شکرد و حمدید	کتابی مطبوع از حسن لودیدی	از تصنیفات ساد و ابی اس	من جردن و ابی اس
دل پر مرد و نامش ز غبار	تخلص از رفیق کمره و مکتوب	ز دل طلب عالم شیخ طاهر	نمودن محمد بافت شکرید
ستون خانه علم شریعت	ظہیر سندان میر قمر بر	جو صدیقی فی تاریخ فہرست	ز سرخ دل طلب میر دوسر
کفر و چشم بر غم و دلاش	تاریخ طبع از مصنف	عقده	لیاس طبع کر شیخ دوسر
قضا و قضیت عقیدہ اہل حق	خانہ فیض با نشر و اندیش	کتاب سہ نظم الامانی	صواب معانی و امثال
بایات و ادراک و شعر	کجیات و ادراج اور حسین	و عالیقاہ فیہر بر	نہادی سہر الیسی
رفیق اقبال فی تاریخ طبیب	ایضاً مسہ سلمہ القدر		بریل العلم از علی بن الدین

شما که در کارها که کذا اگر اعمده انقضائش
رفیق را بدین هر چه در وی بود امانش
عین ربیاس صبح کاین صبح کاین

در وقت که بود در از مرگت که در و
 ولی عهد خوشی عهد و ملک عهد و ملک
 شد که چون عزت از نهان نفس کشا
 اگر شکل چو دانش میان کبر آوردن
 سپهر و مهر چوئی که غایب در زمان دانش

بیست و سی کسری بیان که در و
 لبقان ناز عشق راحت زبیر افلاک
 وجود او به از جویت بود او به از مسود
 سر بر صبح سبیه نماید حل شکا
 بی تاریخ طبع اگر کتب از دل سپیدم

در وقت که این کسری بیان که در و
 کرم این کرم این کرم این کرم
 روای غم زبیر از نور عزت و دانش
 که تا خورشید از رخ حیا بر نور دانش
 بهار باغ و بی گفت از روی دانش